

مختار من كتاب

PLPL.

11

5.

11/12/21

72

30/11/2019

24

100

4184/519

هو اللہ سبحانہ و تعالیٰ

روزنامہ وقایع ایام محاصرہ

۱۰۰ راجپوتانہ و حیدرآباد

وقایع تاریخ سیر و ہمسفر

رجب المرجب

بسمه تعالی و تعالی این روزم و بهجتان

و می که در یک آن صبح در صحنه تمدن و معاشه
تو فاضلی بنیاد عشره انتمس و اخلاص بخدا
آفتاب بنیاد روزگار که نشسته و عابد بنیاد
ماه با سهای پیرانه نور و ضیاء سجاد و چهره کسوف
۱۰۱ می نافله این نخستم مورد نور کرده سر بسجده
گذاشت انتمس ابیاحی با صفا کشت به علم
بخار از روی او صبح بنا کوش چنان در روی

کرده بیدار کامل که میز خندد بر آئینه دل اول
 رسد روی را جل در طی مسافت عاجل از دور
 بداد اسامایان شده با شماره لبر و ناله سر نمود
 که کلبه قایم را آورده اند ثانیاً مستعجی را کبکانه
 شهاب ثاقب در رسیده خبر بمسامع مجامع
 رسد که قلعه رفته کز دزد مرده بعد اولی و کز
 بعد اسیری قمر سیران چالاک سپهر پنجم سواران
 بنده کبود و دل آمده طلسم من تشرس و این من لایس
 نمودند که فتح قلعه بمصدق و التمس و التمس و التمس
 مسخرات با مرده متشابه گردید و ضربه اسرار در دست
 دولیای دولت نصرت مدد بخوای توفی الملکات

من تشاء محکم شد و دوران آن که بلبلان نوای این
 نوید بلبلان منشیان رسیده بود سبج کوشن ها معان
 سخن سبج پر از انتمه مژده کرده دیده غلغله نوبت از
 انتظار خانه و غریب کوس و کور که شادایانه بنوارش
 بینوایان نموده انتظار بر ناست و غبار کدورت
 و کرد ملال شدت وزیدن نسیم نفس سرناچی
 و کرناچی در فضای غاطس بادیه نوردان شست
 اضطراب فروشت یی بی چه نشستی چه بر خاستی
 سبحان الله میه انم که نغمه کرنا بشل یوم میخ فی القلوب
 بود که مردگان کور بخود فریاد میسکی را زنده میساخت
 یا طغیانه کوس ناویل سبج انوعه جمده بود که نمکشان

بستر از کار افتاد کی را بیدار میکرد آنحضرت ﷺ
سنگوبی و طرفه انبوهی بر در دولت سر اتفاق افتاد
از هر طرف زربن قبائی سپی برق از جاسته
بر قلعه کیان میخندید که بچلف البصار یتیم از سر
مند پوشی مانند ابر به برداشتن کج کو به شجر
قلعه میدوید که ویم بچیلون او را در هم بهمه حال منشا است
دین فرخت و سرور و مسبد است از کل مختال قحور
این بود که بلا تشبیه حاجی محراب تا پیشطاق دو تلخ
مانند ساعیان صفای و مروه و ویت آمد که محرابان کعبه
مقصود کند تا چون جمل المیتین رشت غنق
استوار ساخته در رگت زایران که بر کوه عرفات

روند بر سر از برج برآمدند و مناجاتیان ترقی می‌تپ
 و مناصب زب‌های دراز نواز طول امل گذاشته بر
 گنگره حصار خون مودمان بر قفله منار بالا رفته مذاق
 حی علی البورش و اذان التجرات خیر من التجین
 در دادند لا حصرم صفوف جنود منقور کاشم
 بنیان مرصوص بر دروازه حصن رسیده سوره
 اذ السماء انشقت دمیده بحکم و اتوا البیوت من
 ابوابها داخل شدند احوال بروج قلعه از صدمه شکر
 قیامت نهیب فبلون التجبال کالجین المنفوش و
 اوصاع مهوران مجبور از اطمه و اسیب و یکن
 الناس کالفراش المبشوش غازیان دین دارد
 محمّد

مجاہدان نہو رتھار بس جا سر واران ابو الحسن
فیہ الیوار رایا قند کستند لقا بہر حیث و جد توویم
فراموش نشدہ خودش را دست و کردن بستند
جَعَلُوا دَاعِيَهُ اَهِلًا اَذَلَّ لَزِيَادِ رَفَقَةِ الْخَالِ بِنَابِرِ حَرِيبِ
بنای قلعه کہ غازی آلبختان بہادر فیروز جنگ بغوی
وسعی فی خرابہا بعمل آوردہ بندہ را بحضور پر نور فرستاد
مبارکہاد فتح قلعه عرضه داد و جمہور بندگان کہ سورہ
اخلاص شان فدا تہ قلعه شدہ زبان تہنیت باتنا
فَتَحَّا لَكَ مَقَامًا مَبِينًا كَمَا نَدُو حَضْرَتَ ظَلِّ سَجَانِي
خليفة الرحمانی ہنوز بر سجادہ بودند کہ محراب
بنیامان شد سجدہ شکر ادا نمودند و باشارہ فیض

تابع چند نوبت حکم بخواختن نوبت فرمودند سوار
 و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت و اقبال حاضر
 آمد و امتداد زمان خون لب و زبان حاضران
 از کجایی و مورتمین قاصر افتد در خلق بعد از حم
 شدن و سلیم مبارکباد و سر بلند می یافتند
 که زمین بر وسعت آسمان نیست و ست زرد و چرخ
 زناست و پر زور افاد که توبه یابی بر سنگست و
 و دوستار پیوست بیت نوید فتح
 و نفع و ان بادشاه سید لوافیش و ملاز
 میر و ... و ... که کسرت ملائیت
 بر آسمان کردند ز مسکه لغره ناما باش و واه واه سید

۹
شکفتی ز تبم بچند منجر شد گذشت باز از زندهم تقا
قاه رسید بجهتی شده مشغول بسری طری
که کینف شادیشان زود چون نگاه رسید بکی مکتب
که فال منت آمده درست گذشت بخت وایام
غزو جاہ رسید بکی به بخت که خواب منت گذشت
تمام شد غم دل حالت رفاه رسید بکی شبر که مردا
کوچ تا دہلی توان بعرض چهار روز یا دو ماہ رسید بکی
دواند فی ساربان خود قاصد که خلعتی و سیمت کمر
پکاره رسید بکی نوشت که پالان بدورای ظالم
پہر ششم این است چوب و کاه رسید بکی سوار
شد و رفت و گفت بانو کر بیا رو چین که خواہی بزم

راه رسید ز قلعه کوزه افتاد و در پناه شایسته
 اجل شتر که آه رسید یکی لبان شر حبت و ریز
 سنگ خنیز یکی چو شعله دوران شد که تا پناه رسید
 چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند چه بود این ز کجا
 وز کدام راه رسید چو گل بخنده یکی گفت شلک
 فتح است چه خوب شد که برین مدعا کواه رسید
 مینوز بر لب او بود این سخن نرود و کلاه و کرا
 بهار کاه رسید یکی پشت به بند که من به پیوست
 بند ناشده کامی جعفر پناه رسید نجاست و سحر
 از نجا که سپهر باید دید از آن وقوف کلاه و شلک
 رسید مدبر می بعثت و دور بین طلبید بدو

گفت شکستی باین سپاه رسید درین مکالمه بودند
خبر آمد که چشم رخم عظیمی بروج شام رسید تبیین این
مقال و تفصیل این اجمال انکه سپهسالار مدبر بانو نیک
عازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب
اول پاس ایمنی داشت که عارمان حصار چون
نجات خویش بیدار نباشند انگاه بر ساهی سرد
جورده شناس کند ی چند دراز تر از غر خضر و الیاس
و دوسه نزد بانی استوار تر از ردی محکم اساس
گرفته با اتفاق عساکر و افواج آن بهادر پی بهادر باین
دریای موج روان شده و بسکینه ان سوار
وود لا قدر و پلنگ تهور شعار بهادر حصار نزدیک

در دامن کوبی مانند تخته سنگی با کمال پایداری
 استقامت در زید و دوتن از دلیران حقیقی و بهادران
 واقعی پا بر زو بان گذاشته دست بردن جزا
 زده سر از چاک کریبان کنکره برآورده و ند چون
 و یگر نزد با آنها مانند عمر آنها از رسیدن با نجا نوا
 کرد و قلاب کند تا بر ذروه حصار استوار کردند تا
 و یگر ان تیر بالا آمده قلعه کیان را بر زیر تیغ بیدر بچ کشند
 و سر داران از و اح را از قلاع اجساد و میو دای و ان تیر
 غرقا بستجی بیرون کشند قمار اسکی از فرور ر فضیل
 باندار حوزدن لاشی خیزد از گشتگان روز گذشته
 در خندق افتاده بود راه می جست که خود را نجات

۱۳
اندازد و بان بر دو شیر بیشه شجاعت و و چار شد از
انجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال عرو جل
کمل الکلب ان تحمل علیه ملیث او ترکه ملیث آغاز
فریاد کرد و چپد آنکه عارسان برج و باره بیدار شد
کار بالارفتگان را ساحتند و بالارفتن برای کا
نیش نشد همچین دین بان و دیگر در ان گرمی بسنگ
شعله و از راجه شتر آسا بر سود و بیخ چسبان و شعل
برافروختند چون بر آن ظلمت سرشتان روشن
که آتش فتنه بسبب رشته چند پیچو شعله شمع نرویک است
نه بالا کبیر و سرزنه غلغله داری از دوت نداده
به بریدن ریشه های حیات تمام آنها که در نیمه راه

۱۴
 بودند نمودند و جمعی از سر که ننگان را که پا بر زدن
 داشتند بجهت باروت و قدر و زده نطق ستوتند
 مشبه حقه بار خنجر ناساز طرفه آتش دینی بکار
 برد میر مسرّه که در قوب پنهان کرده بود از
 مهره پست کرخیگان نمایان ساخت و نژاد
 غلط انداز عجیب مهره بطاس انداخت که نقص و
 که آن شهزادی شهنشاه سوار زده بود بجال زیاد
 کله لهای تفکات در بخت اما صد آفرین بر شکست
 آن سر کرده باندیر و نیز از تحسین بر عت آن
 مبارز دلیری نظیر که تقاره نواخته از اینجا مراجعت کرد
 و مانند صد از کوه فوراً برگشت و الا چنانکه رفیقان
 ناک

پی باک در آن مکان خطرناک ویرانه‌ها که نشسته
 پیش و پس رفته بودند اگر محصوران زیاده رو کم نخت
 و متحصنان ست رازی دل سخت بمقتضای ثم قست
 فی قلوبهم من بعد ذلك فنی کالجارة او است و قیوة
 در پناه سنگ قباستی می کردند تیغ بود و دیگر چرخ
 پیر را در پیداکردن چنین جوانی چه قدر بایست کشت
 و این محض عناد است که عاسدانش میگویند از او از
 نقاره کشیکچیان قلعه را آگاه ساخت و به کرد استغفر
 این چه سخن است میر چه کرد آن سگ کرد این چه کرد
 معوی این سخن سخن جاسوسان است که خبر آوردند
 که ابو الحسن قبیح اطوار طوق طلا و قلاوه مرصع و حل

زربخت بجهت آن سگ مقرر داشته بر بام طبعه
 گذاشته میگوید که این هیچ کمی نکرد بهر حال چون
 و نلیغه و قابع کنار ثابت و ببط جمیع احوال و ضبط تمام
 مقال و افعال است رنگ از تمام قلم داده میشود
 پوشیده نمائند که احوال هر یک از سگانه اردوی
 معلی چه شیخ و چه شاب و چه اعلی و چه ادنی نکاحی
 مقرر است بخوف و کاهی منسوب بر جا ثم لایموت
 فیها ولایحی مگر طفلان پی پروا و کو و کان از نیم و آید
 مبرا که در من حسنه و بازی بمیان بر زده با سنین
 استخوان پی نیازی کرد ملال از خیره آمال می افشاند
 و مظهرهای نصاب فرا گرفته بخاطر خورسند و آواز بلند
 در مکتب

در کتب نشاط و دستان انبساط میخوانند آنچه
 بگوشت رسید بهوش هم برسد القطعه فی بحر التقارب
 سخن را بود در تقارب قبول فعل فعل فعل فعل
 اله است و الله و رحمن خدای مکرر و کند رحم بر بوج
 رحیم است و غفار آمرزگار مدام چه شد حصه این سپاه
 دلیل است و دادی تو کور همنمای نقیب از براری
 فراری سپاه تعلم بیا موز و اعلم بدان که سر دار
 بگر بخت از زر مگاه اکلم سخن کوی و قل حرف ن
 ولی گاه با اسات و کا پی باه زمین و ممتین محم و سوار
 چه دیوار این قلعه فی اشتباه سما و فلک چیست
 هفت آسمان که از دود باروت شسته سیاه بود در ص

مخبری زمین اکنه شد پراز مرده زیر و زبر در سه ماه
 محل و مکان و معان است جای کثیف و عفین از
 هجوم سپاه سقر دوزخ و نارانش ولی بفعل
 آمد اینجا و عید اله چو هست بهشت آخرت آن
 سرای نصیب کسی کو جدا شد از شاه فخران
 عقب پاشنه ر جل پای همه زخم خورده است در رنجا
 ریشش قفا حیره و وجه روی همه شد از آستین کشته
 بدو چاره دست و حلقوم نای خدا زلفت بان
 دارد نگاه شغل لسان چه زبان قسم دهان
 همه گشت بر فقر و فاقه کواه غنی مالدار است مسکین
 کدای مساوی شده سرد و از عدل شاه
 بعمر اشتر

بعیر اشتر است و جرس چه درای غنیمت ز دو بُرد
 در نیمه راه فرسای سپ و زین سبج اماند یار
 نه این پشت اورا نه آن روی گاه راجل مرد و مراد
 زن و زوج جفت جدا گشته از همدگر سال و ماه
 که این غم و در بر لب و تر شرع زود شکست این بزم
 مخمب بکیناه سولی سنج چک است و فرما رانی
 که در خورب بیند کسی گاه گاه ملک پادشاه چشبد
 لکڑ بود بدان صحنک و خنده برین قاه قاه کلا
 عبارت سخن شمع بیت چو آن تسمه خوانی بگوید و او
 اعطی لایحی فی بحر اگر مل ما علالت فاعلالت
 فاعلالت فاعلالت شعر و بحر مل با سنده از راز

نبات چیت عفار و پیه کبریت احمر اشرفی
 کیمیا نوکر شدن یکر و ریش بوا الحن فقر و فاقه عملیه
 عسرت صوری انتظار آنچه باشد نوکران پادشاه را
 در دکن خیمه پنخیزی که منع بارش و تابش کند
 فرش دان سطح رین بلبوس چه جلد بدن مستخ
 معدوم این بر دو بطر زلف و نشر دانه و کاه دوا
 نفقه فرزند وزن الثقیل و الغلیظ آبی که در این شکل است
 الاجل حکم طیبان المرض احوال تن نفخ صور و صیحه
 آواز اغتیب چو کی است طعم و ماکول آنچه بر کرد
 نیاید در دهن لم یقع چه مستح قلعه لم یکن یعنی پویشتر
 سهمیه لهوزینه لغو ثوب انداختن صدق با

حرفی که هر کس گفت باشد کشتی کذب گفتاری
 که ساز و مایه دار و مؤتمن فلسفی اکنس که مسکویید خلا
 باشد محال در حسرت نه کرد و هرگز نکوید این سخن
 مایه مطرب جوئن و خبط و مایه لیا تاج و دسیم
 افسر و اکلیل باشد بیخیزن تارب و طاع و پراع
 تالیف و دیگر جهان و کله پوش و شمله ساز و مرک
 پیچ و حیفه زن افترا و زور و بهتان فال و خواب
 خواجگان شید و خدعه دعوت شیخان سربندی
 وطن ما و لاوان و لن لم چون حروف نافی رنه
 میکنند اینها مثل در دفتر بخشی تن من و عین
 با و الی حتی و فی جبر میکنند لیکت افوضی که بخت

بدیوان دکن لام امر و لاوان لما ولم شد عظیم
 سادش صاد است ارکلت فرکی پی سخن
 کا و صار اصبیح و اسی فعال ناقص مذبح
 نذیرات و تنخیرات در ملک دکن

^۲
 وقایع تاریخ چهار و بیستم شهر ربیع
 است که مگر صادق انجوائی و اصبیح اذان
 عالمی از قدرت کامله حضرت امیر کما
 تعالی شانه خبر داد و جازه سوار سیر الی کربلا
 بوددی الله نور السموات و الارض در اظهار
 احوال جهان بنان بقتدر و واضح اب کشا خبر

۲۳
رسید که جمعی از متحصنان شقاوت امار چون
دانه های امار از برج حصار بیرون آمد کار
بجو نریزی میرسانند و بتدارکت سرخ روی
در دادن جان شیرین قدم ثبات فشرده
مستحفظان و مدینه را بمقتضای فداء هم علیه السلام
بدینهم فتویها شریعت شهادت میچنانند فی الفور
عزت خان را که خدمت میراتشی یافتن
خیلی تازگی داشت نایره شجاعت طلب شد
زبانۀ ولار با فوجی چون شرار و ویدتا و دواز
د مار آن خاک نشان برآرد و از کمال جرات
باتفاق سمندریک میرتوزک در دوداش

در آمد که برق سنان و شهاب بان اهل بحی
 و عناد را در اعداد و گنم غدا بکرمی در آمد
 عدد کشتگان از طرف سردار مذکور به بقا در
 وار جانب شیخ معلوم نیست و این عبارت
 که خان مذکور معروض جناب خلافت ماست
 که رفتم و جمعی شیر را بقل رسانیدم بیان واقع
 زیرا که مواضع فتح در غزوات به قدا و بودین
 آیه کریمه و لقد نصرکم اللہ فی موطن کثیره کثرت معولان
 او را بشبوت رسانید در شب گذشته بهمین که کرده
 روح نفسانی از قلعه بدن رزایل شده دست از بدین
 حسن و حرکت کشید و فرمان فرمای قوامی طبعی و حیوانی

۲۶۹
از نظم و نسق چار دیواری ترکیب عناصر فراغت یافته
در مصلح نیام آرمیده تیره روزان محصور و سیاه
نجان از پر تو خسرو و نور تو پی بر برج مقابل مخیم
سرا و قات جاه و جلال آورده شعله پی ادبی و دود
ناهنجاری بلند کردند چندی از کلو لها مستوالی
در شفاعت آن عاسیان جرم بدسکالی بی پای
سر پرده خوابکان افتادند و بعضی برای استغفار
خطای توپچی از کمال بد مالی بر کبر و کسب بار کا فلک
اشتباه گردیدند لهذا درین روز آفتاب غضب سلطان
از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع
نموده بر مزارع بیستی آن زارعان گشت ضلالت

تا بیدار کند آنکه بالکلیه از قرب معدل آنها رخصت
مجازات خطا استوای علم انحراف ورزیده علم
خورشید شعاع جهان طاع لمعه صدور انداخت که
تو پی حسد با نندام آن برج منحوس مقرر سازند
تا دیگر از ارتفاع بخشیده خیالهای فاسد و اجتهاد
از خنثی فکرهای کاسه در کرده دماغ آن روح نرنگان
هوا و پیوس لاطایل اصدات ذوق نابه تو صورت
و قوع نیابد لیکن چون دمدنه دیگر با بیت است فطرت
در بلند کردن زمین عذرا آورند و این عقوبت عظمی
در عقبه تعویق افتاد همدین روز حکم شد که دو
جامه و مغفر چرمی بدرفش امر ناقد و سار عوالی

مغفره من ربکم و شجره نض قاطع خلق الانسان
من عجل بدوزند تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان
شهامت و ثار خلعت بدلنا ہم جلو و غیر جلو و ہم
پوشانیده بیورش ما نور فرمائیم که در مسلح قتال
پوست از تن بیخیزی حسد بر آرد و کسوت حصول
تا مول را بفرمان ساختن آن تلبیس کشیان از لباس
و جو و زود در بر کشند محصلان غلاط بر چرم دور
موکد که فافعلو ما تا مرو و موکدان شداد بر کاه
کشان محصل فذبحو و ما که دور یغیاون منتظران
نجات ازین تبه بنی اسرائیل با مید صدق این
و عده که موسی آر زود در لوح خاطر خوانده ارشادی

در پُست مُسِکَنِ خور و سالان ارد و اَرِختِ
 فعل این قوه که ساری خیال در قالب تصور
 رنجته بما صدق عجلًا حبه خوار از خوشحالی
 فریاد میکنند و پدرین روز حضرت پادشاه
 هفت اقلیم زیب افزا و زینت بخش اورمک
 و دهم نیز جهان افروز فلک کشور ستان
 افتاب عالم تاب برج جهان بینی راز علموت
 و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که
 بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا
 رفتن بر نزد بان جبهت یورش ارشاد می
 ضرور است تا موجب جبارت در طی زینها

در آن حین و بر آمدن بر سر از قلعه و جستن تپان
بشود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی و کمال
سطوت جسمانی که در مراجع قدس امتزاج مبارک
و بالا در جات و بدن فیض مسکن بهایون واسب
اکبر کباب بموجب نور علی نور فراهم است بر کافه
خلایق اعم از موافق و منافق ظاهر و باهر کرد
نبا برین حکم بلند مرتبت سامی ملکت غرور و نزل
یافت تا نزد بانی محکم چون اساس خلافت
در پیشگاه سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه
بر ستون بارگاه نصب کردند و خود بنفس نقیض
بهمچو حضرت کلیم که بر طور سینا برآید یا جناب

مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند روح
 الایین شدید القوی که از فوق اسماء بر سطح غیر
 بهبوط نماید پائین آمدند در آن محمود محمود و ورود
 مسعود سرعنی نمایان عالم عالم بختین و جبرائیل
 خوانان جهان جهان انفسین مبصّه ظهور آمد پی
 تکلف از آن حرکت که چشم کواکب را در در حقیقت
 مدویر حیرت نشانند جنبش عرض را بر نوع جوهر
 مقدم بالشرف لازم آمد و باین سند که در تمام
 طی نزد بان یکزینیه در میان ماند بر مذنب نظام
 که بطفره قایل است بر ثانی سلم مسلم شد حاضران
 سپیده سویدای دل را بر محبسه عقیدت افشاندند

دناظران آیه کریمه وان لیکن و تاتنه لجنون خوانند و طاعت
پناه شریعت و دستگاه اقصی القصات قاضی عبد الله
در شفاعت قلعه کیان از فحوائی آیه من ذالذی
یضع عنده الا باذن غافل شده نزد یکست است
خواست که سختی بر کرسی نشاند و شکل بدین الانما
ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید صغری
موجبه کلمه باین وضع که ابوالحسن و لشکریانش همه
مسلمانند و کبری موجب برتری حمل بر آنکه بعضی
از اینجانب نیز مسلم اند که هر روز بقتل میرسند
نتیجه اینکه ای خدای مخالف شرع متین است
و این قتال منافی دین مبین چون اخبار بر دونه

کمترین واجب است التماس^{۳۴} آنکه عفو جرایم ابوالحسن
 سراسر کنده و صفح جنایات زندگان درگاه فرما
 زمانیکه سخن با بنجار رسید نزدیک بود که قضای
 قاضی شود فی الحقیقه قیاس اقرانی دلالت التزامی
 برین مقدمه دارد که مقدم و تالیس عکس مستوی
 و شق نقیضش مرضی طبع معدّس معلی بود بناءً
 علی هذا نسبت حکمیّه ممکنه حکم بسا لیه کلیه محکوم به شد
 و مضمون جواب بدلاله مطابقی آنیکه ما
 میداستیم فریفته شدن برزخا صه نوع هافل
 است نه عرض عام تواریخش عالی خواری بود
 ازین حمایت و رعایت بدلاله تضمنی محکوم
 عدله شد

علیه شد که این تمامی شکرست در جمیع افراد و تو چون
فصل بعید از شرطیه دین داری و در افتاده و
ایمان مارا لا دوام ذاتی قرار داده رسم سلطنت
این بود که بجای رسانیم اما برحم کلی بهین حسرتی
اکتفا فرمودیم که هیچ واسطه قضا یا نقل نموده این
لشکر بیرون روی مبعود از تمام سخن قاضی عسکر را
اخراج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگران در
قانون خلافت را در منطق خود نموده خطا در فکر نیارند
باشند لفتب که از بند و محاصره شروع نهند
بود امروز بجای بروج رسید و نوید پر کردن بار
و آبش زدن شعله شحرت کشید و بعد از این اشتها

رئیس سناج کبار از روی حال فی الحال خوابی
 خلاصه و اوقعه آن بزرگ و لا جناب مظهر کرامات
 بیجا ب که خوابش بیشک پیدار نیست و بنیاد
 بعینه خواب که سر حلقه سلسله ارادت سجادین
 مسلم التولایت پیرو مرشد حضرت پیرو مرشد یعنی
 جد بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی مرتب
 که میفرمودند بر اسمان رفتم و خدا را دیدم
 از من پرسید که مخدوم زار و نا چه حال دارم گفت
 در دای عمر و دولت شما مشغولند جیغه مرتجع من
 داده رخصت کرد و گفت زود بروید که خلق
 کمره می شوند الحال یک پست در میان گذشته

و آن جینه موروثی که بسپنج تاج خردس خداداد^{۳۵}
است بعد از چند کاهی بر می آید و بر سر همه که زیارت
پنجاه پنجوم عام می شود که در چهار منوجه از دحام سرتا
در زیر دست و با حباب آسا از کلاه حیا ساری
میگرداند و حاصل آن بزرگوار جینه گنار است
در خواب بر روی او شده و او را . . . اکما این دانه
گفت ای فرزندان طعام و ولای نذر و نیار را نسیان نوز
بخش ما را میفرستی شیخ گفت ای جد و الامام
علو و طعام در این ایام از پریشانی خاص و عام
کمتر جمع میشود و مریدان درین یاق و نقد
مشکلات اند که اکثر برده نان نمیدهند من خود از

دست این مردم مردم و خلیفه از بس که جدو
 در گرفتن این قلعه دارد از جمله کپسها که بخت بر
 کردن خندق مهیا میشود یک کیسه کرباس را
 و ضو ساخته بدست خود دوخته با وجود این
 قلعه بدست نمی آید و حصار از پانی است خلاق
 بجال خود در مانده اند اگر میتوانی توجی در مفتوح شدن
 قلعه کن که از زمان حلوائی بسیار خواهی یافت
 سجان الله مشهور است که حلوا در آشتی میباشد
 پس اینهم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ
 میجو اید حضرت پیر فرمودند که ای فرزند راست
 میکویی که خلیفه کیسه برای قلعه دوخته است یا دروغ
 خ

شیخ قسم خورد آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا
 زود بیدار شو و بشارت برسان که در همین دو هفته
 روز ماقلمه را گرفته میدهم و مردم قلمه نذر
 میگیریم نه آشنا میگذاریم و نه بیگانه اما کیسه که خلیفه
 بدست مبارک خود دوخته است مناسبست
 که از خاک پر کند و در زیر دست و پای مردم ^{گند}
 باید که آنرا از زیر پر کرده بخورند و دهان ^{کاه}
 حضرت پیر و عده دوسه روز در مستخر شدن ^{قلمه}
 فرموده باشند دیگر چه ماند و شیخ هم در
 ایفای نذر تلاش بسیار دارند حتی التفت دور
 از اهل خبرت تجتنب میفرمایند که آن کیسه مقدس

مبارک چه قدر کلام است خاطر ازین جواب
 اگر چه پریشان بود جمع شد و تا کید بر نورسن
 رمزار می قطع نظر از بشارت پیری یا اسرار
 بهری شیخ فی حد ذاته پیری اند و هر سرخو در می
 از وضع ایشان نقل میکنند که در حدیث کشف
 رافع شده و سرف بر ایشان وارد گشته روی
 ساه و از حضرت شیخ بسیار منقول است از آن بخله
 یکی را یکی از مردان بنظم آورده سوادش در
 بیاض چشم این بیوا و در اسم و امه را باین وقت
 سرف ساخت مثنوی شیخ در جواب
 دید شیطان را زهن دین و دزد ایمان را

نظم

۱۳۱
ز صفا بکه دل چو آینه ساخت آن لعین را
همینکه دید شناخت بملاست غاب پیش رفت
بر سرش زوبی و ریش گرفت که چایکین
نوامی مردود شده از در که خدا مطرود
ای تو کمره کرده مردم را طوق اضلال حلقه
دم را این همه طاعت و رکوع و سجود بجز
انغوای خلق عالم بود بم دیگر چه برد شیخ بکار
گشت از ضرب دست خود بیدار چون ترش
رخواب شیرین حبت دید ریش خودش بست
خود است جاک باد و نفوس آمد یا و
خنده کرد و ریش خود سرداد کر نه کشف است

کر نه کشف است چیت این آخر هر که شک آورد
 شود کافر سر کرده منیان اخبار و آثار پیش
 اینک مجبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله
 و بازار مامور و محکوم است چون مهره شطرنج
 خانه بخانه گردید و مانند ورق کجیفه نصف نصف
 وارسیده از هر جا خبر گرفته حاجی باینگایت منظم
 است قصیده شهر آشوب درین ملک
 خراب امروز کس را نیت سامانی چون کج فتنه
 اند اهل هسته در کج ویرانی بسر صدی رسیده
 خلق را نه لطف ناداری که معنی هم ندارد این
 زمان حروف سخندانی سپاهی هم میدان
 تخته

نظم

قناعت میکند جولان ز شمشیر و سپر و در دهم آبی
لب نانی طبیب از علم طب دریاد میدارد و همین
معنی نباشد خوشتر از شربت و نیار در مانع
میخورد از شد غیر از فلاکت از فلک حاصل رخصت
جوع کیند ترص مبرر کرد و نانی رنس عطار
مشاق است قوت ~~نیش~~ نیش و نیش
آید چه بنویسند اشانی رنک مفسی ز مال از
بس ریش خود کند نموده باد و دستی تحیه شرا
شکل لچانی نباشد القدر سرمایه هم حراج مسکین
را که بر زخم دل خود سر کنون سازد مگردانی
چه طفل فی سوار از بهر روزی میسر و د کتاب

۱۲۴
ز کفک خود گیتی دارد و از صفحه میدانی محاسب
سال را بنوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه
معلومش نشد سوال و شعبانی رخسار گفت
من کلو اینخواند ام یارب بخواندم سچکه لا تا کلو
در هیچ قرآنی شده خیاط همچون سوز
از تنک چشمه ~~شوم~~ دوز و دانش بر حسب
احسانی شود صبح از زکلی بر کلی بنزدوم
خجالت که نعمتهای الوان رفت و محتاج جسم
بیکسانی نمایند پیش شماعی بهای رشته شمعی
مکر از عشق بازان و ام کسیر در شته جانی ندارد
باغبان مشت زری چون غنچه دلتنک است
بر کند

برکت کل از نیغم چاک ^{۱۶} زو بسروم کرمیانی سرد
تا جان سپاری کار تنهولی زنی برکی برای سرخ
روی چون ندارد بیره پانی تنو آسا بجا کشته
تا بنار نیغم که در قماران مان بر سرش افتاد
تا دانی درین شکر ما نم یاروم با نوشش منبج
ماست در دکان بقال ~~سرسنک~~ و میرانی
نه نقدی هست و نه بسی نه دلالی نه برزری
برای خود فروشی و کند هر روز دکانی
درو گردان را از خانه خود رانده از خست مگر برز
حواش نموده تیز و ندانی چه گوید این سرد
از ملاش رزق است شکر بغیر از سخت جان

خود ندارد پخت و سندان ^{۴۴} بروی در هم کو که
 چنین زد دست که ضراپی که این لغت در روزانیت
 جز جان حبس ارزانی نه بیند روی زر حجام اگر
 آئینه بغرو شد که یکم در سبایش نیست غیر از
 چشم حیرانی دلی پر داشت حامی زد دست کلبه
 خالی بسکی باز و گفت از کجا دارم چنین جان
 غم روزی صلاح است ~~بجاست~~ و میگوید باین
 نسبت بود بردار رفتن کار آسانی ز حامی می
 پرد سودا چه باور چی نمی یابد برنج و روغن و سیر
 پیاز و مرغ و حلوانی بگذا کاذبی کو کا غذی پرکا
 ریکنی که سپندارم کجاست سرخ از حشاش نشسته
 کرد

کد ادب شتی کسکول آپی هم نمی یابد ولی در ریختها
از برویش کرده طوفانی ز کهریالی کسی پرسید
از روزت چه ماند آیا بگفت احوال اگر این است
پهری ساعتی آنی صدای ماتی از خانه برخاست
پرسیدم چه شد گفتند در این خانه وارد گشت
مغانی ز جایی غلیل شادی شنیدم گفت همسایه
که شخصی دید شب در واقعه پر کرد و ابائی یکی
گفتا خد راوند بحق نوح پیغمبر برای قلعه کلکند
کن ایجاد طوفانی یکی گفت ای سبب ساز کرم
از عورت یوسف من بنمای خود در خواب
کنج پنهانی یکی میگفت ای رحمن بحق موسی

بهار از آسمان زانگین یا مرغ بریانی یکی
 گفت ای خداوند کریم از حرمت عیبی برای
 من نیست ابرو ز سپهر چون ماین خوانی میگوشت
 بهر قرض دادن غنای کن یارب بهودی هندو
 صرافانی کبری مسلمانانی نبی میگوشت در کریمه سحر حاجی
 یارب کرم فرما و بفرست الملک را پیش نشانی
 با ایل حرف باید گفت ایل حرفه بسیار است
 بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانی کوکابی
 رکاب ظفر انتساب میشوند بکرار انصاف قصیده
 در بحر هسنج بر خیز ای صاحب سخن بجز بحر
 یاد کن مستعمل متغزل مستعمل متغزل صوم و صلوة

قصم

نذرو چ خمس و زکوة و مهر و دین^{۱۴۴} فرض است و زنیها
فرض بر در مور پس رفتن بدان طور و حبیل طود
علم کوه است و باشد قعر کو اینجا که در وقت یورش
سردار میگرد و نهان طایر پران قاطع بران بالغ
رسان اما چه سان تیر عدد و شمشیر و بند و ق
بر توپ کلان به دست نوی در طرر غم کفایت
پری دلم را ز نیم یاس و قنوط است دلم را ز
نصرت این غازیان لایبتهی معنی سفر دور
سلسل منزلش ثابت غم تنهایی و باطل خیال
خان و مان عزت کرامی ساختن دولت بخواری
داشتن آن وقف بر نو نو کران این بر قدیم^{مستان} الحد

جاری روان ساعی دوران آن اشک چشم بین جان
 زتن اینس و اناس ناس چه آدم ولی کو در جهان
 قلت کمی راحت خوشی اول طعام است حرام
 خالی تهی ملان پری کیسه زرزو دیر از حشران
 ناخوش هیچ چنان لرزج ماسخ تقه بار خنک
 غم و خفیف آله سبک دین جمله لطف الله خان
 مودعی اشهر چه بدرسان حانت دروغی در قسم
 ممسک شیخ اعنی بنجیل اینها همه مختار خان کیس
 نطن صاحب خرد جید مکنو خیر کریم بادل سخی
 باسل دلیر اینها همه مختار خان کاذب جهان
 رادع و کر بزدل دروغی حیل که پیشه میان

بیات سازد و خاطر نشان ^{۴۹} غمی و ضلالت کرینی
عداوت دشمنی یکساعتی در بار و خود یاد گیر از مردمان

وقایع تاریخ پانزدهم شهر حیرت بستان

زمانیکه مذہب قدرت سر لوح طلوع خورشید
را بر دیواره صبح معنویت ساخت و عایشه اوراق
فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیده نقاط کواکب را
بخط بطلان از نظر انداخت اجرای حالات
از مشیت خالق الکیانیت بموجب جفت القلم
بها و هو و کاین بر مسطرقتدیر مرشم شد و احسنی
بساعات بمقتضای استعداد مواد و اسباب

ماهيات بنحی لهما ما ثبتت علیهما ما کتبت مقیم
کردین عالی کو بران پاک طینت باب
رو و ضو سخته کو هر اوقات عزیز را برشته
بجه کشیدند و صاحب جوهران مشتاق نیت
چون جوهر بچون فولاد در آمد بیمارگاه خاص
و عام دیدند بعضی کار افتادگان از بیم اسب
حرب مصاحبت انبای روزگار چارائمه وحدت
از چار دیواری خانه خود بستند و پیرایه در گوشه
سلامت از خواب بکرار این بیت طرب لسان
بلیت لبکه از در خور و مدغم عین مطلب دیده ام
میرم از دلب و از آینه پنهان می شوم برخی
تجربه

تخریب کاران از خوف تاثرسم معاشرت شنایان
لغاف شعار در دار الشفای خلوت نشینند و هر
در حصار عافیت غلت بزدکارین رباعی
عذب البیان رباعی یاران زمانه سپهر
دندان باشند یکچند هم رفیق و چنان
باشند برودند چو فیض عسری از پهلوی هم خندان
خندان رسم گریزان باشند فرقه شمشیر
ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو و بر
لب خندق تا حجام مضاکی رسد کوفه بی چون
نفس نایی در کوچه راه لغت در آمدند و فریاد
بچون صدای مطرب بر دهمه بلند گشتند با

باروت چه کند جمعی پریشان روزگار هرزه
 کردستیار بر لحظه رشته دار سر از جانی آورد
 کو بر تماشا برشته نگاه میکشند که شاید کز پی
 از دل و اشود و طایفه قطره رنجان مانند آب
 هر طرف میدویند و چشمی آب میدادند که باشد
 که کرد کلفتی از خاطر بود فی الواقع درینو لاک طراوت
 عرصه شکر فیروزی اثر رشک فرمای کلزار است
 و یکینی جلوه فوج دریا موج خونی انزای بهار سنج
 مرغان چو زرنک بست خای تماشا نکرد
 و ندگاه از چه رومیل توتیای نقش سج باشد
 چشمه سارها در نظر از حلقه زره پوشان و

سروهای روان ^{۳۵} پستان از فرقه بند و ق
بدویشان پستان از فوج نیره داران بید و در
کوکنار از صف کمرز بر داران بید ابرک لاله
بر روی هم ریخته از سرخون آلود زنجیان شکوفه
بر سر یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده گشتن
سوسن زار یک مسینه یاد خنجرهای کشیده است
ظرفهای شبنی که میدرخشد اشکهای بر رخ
دویده بلبلان هزار دستان و مبدم در
آواز توب و تفنگ عندلیبان خوشحال
هر سودر پرور باهنای سیرکنک پیشکاران
باغبانان قضاثرهای رسیده را در فکر چیدن

یعنی سدا و شاخهای پی برکت را در کار بریدن
یعنی دست و پا سنبه تان شعله اندازان راز
در یای شکر که موج و جابش همه شمشیر و خود است
باب تیغ سیراب میسازند و صد برکت خلقت
پوشان راز به نیهای نیستان ترکش که بند بندش
سراسر کرده ابروی کمان است می بندد و در
چمن هر که بدست اندازد رفت غنچه سوخاری
سرزد و نایز کلوله در عسل پنهان کرد و از یکر
راز جبهه هر چه بدست صرف سیرت شهادت
شد همانان باغبان جابجانشته اند اما در خانه
رین و کمان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از
چان

جان نیم سیر یک از دوشش باقی مانده زرخ
غله در دکان است و گرسنه چشمی که باقی است عینک
کفهای میزان بساط نشاط بستر یاران است
نه دیوار قلعه چهره انقضا کل عیش شیرازه جمعیت
نه کنکره حصار چو در نیزه و فحش اردوی کیهان
پونی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک فتنه
خسوف آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش
شده سیما مطبخ مضبدراران شکسته کجی کوفه
نمیرسد غیر از مردم مورد چل و در حاله کسی را کسی نمیرند
سوی و قافله غمره در بند بلا سبت مگر صف
سنگینان و سوخته از دست زه کار نه لارایش

۵۶
 جان نثار خان باری زخمیان در ریشی نماده
 همه بختک بند باروت با صلاح گنده و بان
 خور و کان را شکستی در استخوان پیدایت
 همه به سخته بند تا بوت درست جو زان بهاری
 مشغول کا پی بر میخیزد اما از صدمه کوله و کا
 بر زمین میغلطند لیکن در حالت ترغ لبهای
 خندان و آنرا یعنی زخم شمشیر و یاران دلچسب
 حاضر یعنی پیکانهای تیر صاحب طبعان طبع
 صحبت شعر میدارند بنیه سخن نه بهی و اگر
 ده قصیده حبابیه میخوانند شرحیه اشان
 تا که نشسته اداس شود و دیگر نمیدهم صرف

بیاض سبک کرفته ششوی قرضنامه می شنوند
معنی شاه پیش اینکه بعد ازین داد و ستد نمیکند
نوکرا ن غلی میرا شد مشترک و شش اینکه بهو
کهون مرفی پین کهارا ن ترجیع بندی سرگرد
سربندش اینکه آتا دیو قرض خوانان
تقاضا میکند جاگیر داران مرثیه عامل میخواهند
بعضی بکرار این رباعی میرا شد رباعی از
افت جاگیر که حاصل شده کم شد خرم امسال
بهوم مردم چون غله قمار مردوزن بر سر هم لبر
جو خایه نخود کس نکند چون این، سچدان
سخن را کرم دیده با وجود عدم موزونیت و ذوق

تلم

گفتن رسانیده آنچه از مرثیه شنیده و دیدن برای بخشی
 الملك قطعه گفته فرستاد که می معترود باد
 قطعه ای دای چون کنم که این برای شد سقط این
 غم مراد و سوسه بخورد و خواب کرد با خویش کرد
 کاخذ جا کسیرین کمان کا بنجا بهین معامله خورید
 خواب کرد در بونته شفا ظلم انداخت مدتی تا
 پنجوز ز آتش تواسه آب کرد آخر نکرد فکر که این
 مغرب غیب ششماه خود چه خورد و چه حشج
 دواب کرد انصورت مهابوت فیلان شب
 برات مارا چه میس بند حساب و کتاب کرد
 یارب ضعیف هیچ مسلمان دگر مباد ظلم که آن بر من

خانه خراب کرد کمر در او جهنم کمر سوخت هم غم
اتا ز یک سوخت دلم را کباب کرد حیران صبح
حکم و مسترد بان قدرتش کافر خود اوست بهر چه
مار را عذاب کرد پیر خرد و چو ناله و گاه هم شنید
گفت چندین نباید از غم زرد و خراب کرد
تحقیق دان که آن خست عیسی نموده است در سائیه
رسید و علف خورد و خواب کرد غافل از آن
شده است و بهیچ نمیگردد بهر نمیتوان رخصت
عتاب کرد بنویس آلتما که دایم علاج تو یوار
مستطاب معالی جناب کرد ای دستگیر حالت
در ماندگان که عقل ذات ترا ز خلق جهان آنجا

در کیش نوکری همه جا مسلم است در خواست
 نباید حجاب کرد آن زرد سبز و یکصد و شصت و چهار
 بود چون راجه درام داخل شد حساب کرد و با
 هدایت ازلی دستگیر او زیرا که در معائن
 شتاب کرد بر خط او یقین که توان کرد اعتبار
 پس باید مخلص این چ و نائب کرد در باب
 ای مسیح که مردم در انتظار باید علاج بنده بقصد
 ثواب کرد یارب بقای دولت و عمرت مدام
 باد کردم تراد عا و خدا مستجاب کرد اطفال سکر
 طغرائی بخواندن قطعه نصاب فرحت انتساب مشغولند
 القطعه فی بحر المضارع بحر مضارع است و در آن کوثر

سخن فعل فاعل فعلات مفاعلن معرج
سلم آمد زین و بهی گفت زین هر دو هیچ کا
نیامد باضرام الکسر و السقوط شکستن فتادن است
از هم شد و حصار نیفتاد از نظام حرب و قتال
جنگ و پهنیت شکست دادن آمد همه بجا و زیان
شد زین هر که را تم سیف و جراز و صارم غضب با
حسام تیغ کاری نکرد بلکه بر وزن نامد از نیام کل جمع
فاطمه و جملة دان همه محروم در یو رس شده
از مقصد و مرام مسلم بود موحده و مؤمن خوش اعتقاد
از هر دو سو بقتل رسیدند خاص و عام از
رجا امید برون شد که الوداع حرمان قنوط و

یاس در آمد که التام حرص و ولع لجا حبت و ابرم
 چه شده عجب و غرور و کبر چه نخوت شد تمام جود
 جفا و ظلم و کفر حیف چه ستم اجبر و جزا و عدل و
 مکافات انتقام یوم التنا و محشر و ساعت ^{مستقیم} قیامت
 جبار و منقسم که خدا خالق الانام القطعه فی سحر الکهرج
 مده بجزای سنج از دست بر دل میزند ناخن میخیزد
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل عنار سنج و سنین قحط
 بجا کزیه این ناله بنا میزد چه پر سامان و معمور ^{ست}
 این شکر حذر خاشع و خضوع خائف قلق باز
 و جل ترسان عجایب کثرتی نام خدا رو داده
 عکس اپی سرکش بطی کا پل خنری رسوا دهنه نا

بگویم دار

بکوسه در این مصراع ساز و سنج انگشته جهاد و این
غنیث است و مدرار و مطرباران که طحیان کردو
جان و مال مردم را نمود ابر و ثاق و نخل بند آمد
حصین و سجن چه زندان برای انکه کار و حدست
خود را کند بهتر مگر در حرامی خورده و بط
سین فربه با خلاص و از اودت چه عجا فست و طنین
دو تشرین و دو کانون و شباط و آذر و عینان
ریار است و خیران و تموز و آب پس دیگر چه
ایلول است و هر یک نام ماه رومیان باشد
بوده سال کاینه صرف محنت میشود و دیگر
وقایع چهار و پنجم شش شعبان اعظم

اینجا میک ررفع قواعد قلعه وجود و صحن آفرین
 ستمه بند عالم شهود حصار قدرت آثار و آسمان
 ذات البروج را بحیراغان و لقد زینا آسمان
 الدنیا بمصایح زینت سجید ابوالحسن طفل مشرب
 از روی لهور و لعب باین شب برات عمل نمود
 از افراط اشتبازی و چرخ و مشعل در تماشا
 اشغال لواهب ملاعب اشتغال و زید و چراغ
 عشرت بنور سرور روشن گردانید مصحوران بغیرت
 با تش شوق شعله شاطی می افروختند و محاصران
 از روی غیرت بنایره چشم میخوتند ناکاه
 از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات

عرصه ایجاد بموجب سید علمو اگدین ظلمو ااتی منقلب بون^{۵۶}
عنصر ناری بمایی منقلب شسته و شرر قطره بید
یافته باران شدید نازل شد و همه شب بمشغون
وحی مشغون انا ارسلنا آت ریاح سحابا بر عالمیان
واضح کردید و رحمت بیخمت نینزل آفتاب شام
حال آن بیاکت شیر بر شد آنچه نخم شیر کشت
و نخل شعله نشاند همه نخل آبی کشت امی عظمیم
عاجتی حسیم بجان اردوی مسلی رسید غیر از
خیمه ابر که بطنا بباران محکم بود همه از باخ
پاره پاره شد و پاره که آسیب بادی باد
فساد آن نبود باب رفت تار و پود باران

تمام صرف رخت یاران گردید و تو سبکی سبیل
همه را بر هم پیچید از افواج سیب و مرچله خیکه
باراضی پست راضی شده بسر میردند رنجیر موج
بر پا و طوق کرد آب در کردن برندان ممتا
شماقتند و جمعی که محابا از باد و آب کخرد چهر
باد و باد و کویان از سر آب بگذشتند آب از
سرایشان گذشت مکرانکس که وعده ساو
الی جبل عیننی من الماء ایجا ز نموده بر سر
تل و قلعه جبل برآمد و فری پیو شمنند
که از فطرت بلند دمدنه چند اختیار کرد
بودند تا دم صبح دم از آرام و اطمینان و قرم
در مرط

در مرحله امن و امان میسر دهند ز مایه که کرد و ب
آفتاب از چشمه نورانی و در بای فیض کم یابی نمایان
شده قطرات انجم را بدست صبح در کشید و ملاج
مصابه تیغ خورشید رهنمای باران بریده عاب
سحاب را بساطل افق رسانید محصوران قلیل القدر کثیر
القدر آرزو وار لغزینانی حصار برآمده بر اوج
و مدینه و مرحله که از دست داد قطرات نازل
بمنزله کلک کاسته بضمون وسیعی خست
کنایه نموده کشت صفوان علیه تراب فاصحه و ابل قریه
صلدا بر آن گماشته بود رسیده به چون موج
شمیر کشیده سرهای غازی را حجاب بحر فناستند

و آنچه از دنیا و سیبه و مرحله باقی بود با بنای حیات
 ایشان بسوار کرده بنا همواری تمام چون سیل
 بر سر کردگان افواج دو بدند سالم خان شبی
 در مغالکی مارکبت حسنین غار در عار رجحان ده
 ماصدق ظلمات بعضها فوق بعض ساحت
 لا حصرم و در آن ظلمت از ظلم آن سیبه دلا
 سالم مانند خبر عه از آب حیات چشید
 و لطف الله خان بطلا صیف التحیل از دریای قها
 جمیعت آن معنوران بکنار رسید و در آن در ط
 عوکت وجودش بجهت جستن در کام نهنگ طلا
 نجات یافت یعنی سپاه نه تا کید توپ انداختن

به پناه عواهبای توپ خود را کشیده اینجا کمال
جگر داری بکار برده تو پچی را دل میداد و جوا
این مصرع خالی کن و پر کن که همین میسازند بار
انقدر پر گفت که بشوق کلام مهشمت میبهرت و ابواب
از کواکب مظلّم و بواریت موزنه خالی کردند
قطعه گویند او دید و پس توپ شد نهان
استغفر الله این غلط است اینجا نبود او حجت
دویدن و پنهان شدن نداشت کز ابتدا
معمر که خود در میان نبود یکمیل راه بود از او تا بعوج
شاه کمر میبندید که چیزی عیان نبود
لیکن بنشیند از سر انصاف و حق

گذشت داریم چون دلیل برین کو چوبان نبود
 نزدیک تو بر رفت و فرو از صدای آن مادر
 بان کیا ضعیف آن کمان نبود لهذا حضرت
 خدیو کشورستان بجایزه این کار نمایان شیری
 بنجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند و جمشید
 خان که پیمان بر دلش از مدام هتور چون جام جم
 پر از بادیه بود و مدام در کنار مدام همچون محمود
 در پای خم افتاده وقتی که شیاطین الاس
 مثال قوس قزح دایره کشیدند و نیزه بر
 دست برد و تا دست برد آنها دیدن بسان
 کمان برکت و کوشه گرفت بنوعیکه پی بزد و از آنجا

بجانبه

بجانب سینه غوثخان میرانش کرم عیان شده
رسیدند و از آهین تیغ و سنک دل چندان
آتش فتنه جفت که دو دوازده مار حاضران برآمد
خان مذکور سرار برقرار اختیار کرده
کوچه سلامت را اسم باستی بنداشت قضا
رینین آن کور کسند که عین حمیة از باران گل
شده بود لا حرم لذون لای ناهیه در
مذبور چون نقش قدم پای بند کردید و آن
بی پروایان بر وقتش رسیده سرپای زو
خواستند سرش از تن جدا کنند افغانی که باناله و افغان
از فقیه شدن شاه عالم مطلق العنان شده سلک

نوکران ابوالحسن درآمده بود خان مشارالیه
 ساخته گفت این عوٹخان است که بخواری
 تمام دست به بند داده میرانش سرکارخانه
 شریفه است که در آب و گل برکت زغال
 از سیه نجی افتاده ازین جنبه تعجب اثر چون
 شعله بمیلی اینکشت حیرت شدند و بسان شعله
 سراپا نقطه شک کاهی بکاهی از استعجاب
 خط بطلان بر رخس میکشیدند و لحظه بکلمه استعجاب
 زخم مسکرا از رخسار میزدند بتعجب انقدر لاجو
 گفتند که شیطان کریان شد و میرانش
 در کل افتاده را دیده از گفتن خلقتی من نار و خلقتی

من طبن پشمان بجز حال^{۳۳} تر در یافت که اود
زنده بقلعه بر بندنا محصوران که از اراطا حبس
دلت شک شده، سر روز جمعی بیرون میرود
بتماشای او مشغول شوند و در نیوک که از تعویق فتح
سه مسالک بوقوع آمدن غرایب صنایع و عجا
بدیج از فرنگت نمیرسد باین غم ابدال
تسلّی یابند اما چون میرانش ازین واقعه
بواله که جمعی بر دورش چون شعله جواته حلقه زدند
بسان آتش فرو مرده کرد در مات رو با خلی و خا
و اسونگی کشته بود بر آتش فتنه بر افروختگان
روشن نشد که چراغ حیاتش بالکل خاموش شد

یا خاشاک با قیست برای تقیثش اینمغنی احلاف
 آرد در آن حبس معرکه آرد بهم رسیده یکی گفت
 سگته اخیال است زخمی ز نیم شاید که خون بر آید
 دیگری گفت صرع خوف و خیال است بقاعده
 آخر آله واهی دماغی بر حبشش بنیم باشد که بر خیزد
 مدتی آن درد مند آلت بجز به بود تا تیر بهوشی
 فیله تغلک بر پیشانیش رسانند زود، پوچون
 ماشه سر از جابرداشت و این نکته ظاهر شد
 که میرانش رانش بر رویش می افتد و حسی روشن
 بوی مستیله شنیده میخواست گرم کند یکی از
 زیر دستان زبردست بمی زده بادستار
 خوبتر

خودش دست و کردن گشت و جلال مخاطب.

بسر بر راه خان که سر بر راه گزین شده بود، پس
او در کل مانع بود ریش گرفته کشیدند سیر کرد
بر در جلال زدند و بستند و دوازده مضرب دارد و گیر

نیز از آب و گل بایمائی و قطعا بم اثنی عشرة
اسباطاً قمماً آن بیژمان بهین وضع دستگیر کرده
چاشنی کل امراً بما کسب رهین چشاسیند
که کلوا و اشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض

مفسدین الحاصل همه را باغرتخان بعزت تمام
پیش انداخته رو بقلعه نهادند **لضم ای**
دوستان به بینید این خصمها چه کردند مارا

چه بود در دل بر جان ما چه کردند راه یورش
 نذاوند دست کشتش کشادند پر کار و استادند
 در هر ادا چه کردند و اینم در زمانه پاس ادب
 نمانده نادیده شوخ چشمان شرم و حیا
 چه کردند بروند خود بجای کردند هم بدای
 احسار صریح گویند تا در کجا چه کردند چون این خبر
 وحشت اثر بارگاه ملک استقامت رسید حشر
 خلافت منزلت پیرو مرشد جهان مستحسن دنیا
 امن و امان از کیفیت احوال خان بها در فیروزی
 استفسار فرمودند معروض جناب مستطاب که بد
 که خان مسترالیله در مسجد مکه مابین اردوی

مغلی و قلمه و اقصت با بهادران و دیگر نموسب
الذین اتخذوا سجدا ضارا لثمته سبب طغیان
سیل بر آن طغیان نیستواند ناحت کوشی که
برای عمود غازیان مترتب شده بود از تنگ
طرفی جباب و از بهادران فراقه کمان پر زور موج
عابرانرا بدست نایوک بلا ساخت ازین معنی بجز
غضب سلطانی بموج درآمد و نهنگ قهر
جهانبانی متحرک شد و فرمان قصاص بریان
صادر گشت که سر و دلدان و دیگر با فوجی لبتشنه
جدال و قتال به نیروی اقبال کوه مثال از آب
بگذرند و بنای هستی آن پی آبرو یا نر بآب

عدم رسانند چنانکه حلقه مقصدیان
 فیل خانه است بهفتاد و پنج فیل عظیم پیکر و پیکر
 غرق آهن چون ابر جوهر بکنار آب برده اند
 از فیلان دلاور که دندان بر جگر فشرده از آب
 آب کامی پیش رفته در کام نهنگ گردان
 اجل جا گرفته و آنایکه شسته و از بر قرار مانده
 از کلوله توپ بسا حل بجز رنده کافی رسیدند
 و اکثر خیل بانان با کجالت برگشته سختی موافقت
 و مرافقت فیلان مقتول نمودند چنانکه
 چون آب رجعت القهقری کرده بغوا
 الم ترکیف فعل رکت با صاحب الفیل

رطب اللسان کردید و لب مرض اقدس اعلیٰ رستاید
که گذشتن از آب خیلی آب می برد کسی عصا
موسی نذارو که بر آب زوه را بی واکند یا سیفنه نو
که ازین لجه خونخوار بگذرد و نفس مرض سرداران
جلاد و دستگاه با فوج و سپاه تمام روز
چشم بر راه بودند که هرگاه آب کم شود از آنجا داشته
صحنه میدارند از نقوش شنی آن نقش نشکال
بشوند اما تا ثلثی از شب که نشسته شدت آب و
صلوات میل سورت ماب تفاوت مای پیدا
رشد و آن خال بطلان انتاب که نقشی بود
بر است اسرار بعینه بحیبه الطمان ماء

وقوعی پیدا نکرده قریب نصف شب که حکم
 خالق عناصر و افلاک ندای یاررض ابلعی مان
 بهالم خاک رسیده راه مرد و عبور از ان واد
 پر شد و شور نمونه حقیقت و فارالتور هویدا کرد
 ازین راه که در ظلمت لیلۃ انعام مغمو مان ناکام حرکت
 لغوراد و از کام و بهین کام دیدند مضمون اعود
 احمد تر زبان شده از روی حسن تدبیر و احسان
 رای دانش پذیر معاودت نموده بجا نهاد
 خویش رسیدند آری ظلومان جهول و زیاده روان
 فضول کامیاب مقصد و نامول شده کو چپا
 سلامت را سرکوی ندامت و ملالت ساخته -

۱۲ کسیری میضیه
 سینه و مرحله و دمدمه اینچودر طعمه
 از خیر تنفس انداخته آتوبه استقامت و اعلا
 استقرار برافراخته اند در مکاسب که ششماه قبل ازین
 بدایت وصول غازیان نصرت شعار و آغاز
 هیئت تنیخ صهار از انجا شده بود و شناس
 بدو استقامی ششخته اند و بکلوه توپهای کلان
 رعد صدای برق شعله صاعقه نشان
 که از همه بروج بان مکان مصیبت بنیان میرسد
 راه بر افواج قاهره بسته مصراع کمر
 یارا که بگذارد قدم پیش سجان الله مالک الملک
 و الملکوت ذو العظمه و الکبریای و الحجب بروت

بر شمع از دریای قدرت این همه طوفان صنعت
 و بلبله از تجلی را منت چندین شعله سطوت در جودت
 ماده لطف و غضب نکته بود از اسرار الهی
 و ایجاد پیولای راحت و تعب شمه نمودار حکمت
 نامتناهی همان یکبار آن است که جمعی را بموجب آیه
 کریمه وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ آبی بروی کار
 آمده هر قطره کو هر مقصود گشت و طایفه را
 بمقتضای فاغوا هم فی الیمه معامله چند آن آبی شد
 که دست از حیات گشتند نظم کسی در معتم
 اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق نیست محتم
 یکی را ساحت با تو معین و مساز که پیش آتو

سراسر از می سراسر از ^م یکی را پی سعادت کرد
بد نام که پس رو پس تو نا کامی تو نا کام
قبول خاص درگاه الهی ^س باید یافتن خواهی
تو آهی رهی خفاش نشی که از لمعان آفتاب
آیه کریمه و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور ^{شیده} چشم تو
در فیانی لیالی اود باد بلند پروازی ^س بیکرده
باشد و بسی نونیا رطبی که از موج دریای ^{تسلطها} ولا
کل القبط ولا یجعل یدک مغلوله ^{مفتقد} الی عنقک
ملوما محسوراً غافل شده بر ساحل بحر کنت و عذ
قلم ثروت نشسته غم میخورده باشد بلکه مناسب
حال رفینت در محافل بحر ^س شربت آب است

که آدمی در مقام ^{علیه} سلیم بوده بنص وان میکت ^{لله}
 بصر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد
 فضلہ رضا بقضا در دید و حکم لیکلا تا سوا علی ما فاکم
 ولا تقربوا بما ایتکم از غرور سرور نعمت
 و فتور سرور قمت مستغیر بگرد چنانکه اطلال
 مبر از فکر مال و آجال بخواندن نصاب
 مشغول و مرفه اتی لاند بر چه بضبط درآمد مرقوم
 بشود قطع فی بحر التحقیف در بحر خفیف شعاع
 کن مفعول مفاعل فحول سر فوج چو شد آسیر
 میگفت از علم لغت هر آنچه بدیاد متباد بود
 عروج طالع در بیا پور غم دم داد ادا بارهبوط ^{نجات}
 باشد

باشد آورد بوی حیدر آباد ^{۸۵} نادم ندان بود
 پیمان مثل جو من مول و ناشاد نفقت چه بلا
 به پیشم آمد عفتد است کرده بکارم منتاد
 عین و بصر است چشم نورش این طور بلاد کرد
 بنیاد مندوب و تفجیح استغاثه از بخت
 بد است داد و فریاد یالیت برای لرزوست
 ای کاش که مادرم نمیزد از اوم بود از
 برای مادر دیر ای کاش و را پدر یعنی کاد

و قایع ناریج هفتد هم سببان

سحر کا پی که قاصد ماه بمصدق و لغت قدرنا

مَنَازِلِ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ^{۹۶} اَلْقَدِيمِ شَمَارِ مَرَا حِلَامِ
 رَا بَعْدُ حَسْرَتِ بَهْمِلَه رَسَا بَنْدِ و سَوَادِ نَامَه سَبَرِ
 شَمَامَه شَبِ اَزْ كَلَكَلَتِ بَدَا بَعِ سَلَكَتِ حَكَمَتِ اَرِ
 و قَلَمِ عَجَا بَیْبِ رَقْمِ صَنْعَتِ لَمْ یَزِ لَی بَعْنَوَانِ غَوَابِ
 بَنِیَانِ اَنَا زِیْنَتَا السَّمَاءِ الدُّنْیَا بَزِیْنَتِیْنِ اَلْكَوْكَبِیْنِ
 و مَرْتَبِیْنِ كَرْدِیدِ هِنُوزِ كَا تَبِ و طَبِیْعَانِ قَدَرَتِ كَا
 اَیَه كَرِیمِیَه وَ جَعَلْنَا اَلْكَوْكَبِیْنِ لِبَا شَا بَهْدَا و ظَلَمْتُ تَحْتِیْرِ
 مِیْكَرِدِ و غَا مَه صَنْعَتِ بَالِغَه سِتَّارَه و سَطَرِ مَجْرَه
 بِرِصْفِ رَوْنَكَا رِ بَطْهَوْرِ مِی اَوْرِدِ نَوِشْتَه بِخُصُورِ لَامِعِ
 اَلنُّوْرِ رَسِیدِ كِه نَفَا بَانِ اَمِشَبِ كَا رِ خُودِ رِ اَتَمَامِ
 كَرْدَنْدِ و كَا رِ فَرْمَایَا نِ اَنَهَا رَا بِمُوجِبِ نِجْرِ جَوْ نَهْمِ

من الظلمات الى النور از نقاب نقب برآورند -
مردم تو چنانچه باروت را بر مکت سرمه در مدتها
دیدن کشیدند و چشم بر راه ایشان از التفات محض
اند که دست بکارند یا در طرفه العین بر سر برج
را مسئله اتشی ساخته با آسمان رسانند
آنچه ارشاد شود عین عنایت است لکن محض
شد و حکم جهان طاع افنا بشفاع زود تر از
صبح کاذب پر تو درودا کنند که اول آن
جامعت که در مورچال و مرچله می باشند بحواله
بروج محفوظه چون مرغان در نوحی و بدیه صف کشیده
جستجوی و نای هوایی کنند تا کور باطلان محصو

که از پی آبرویی مانند رطوبت جلیدی در پس
 پرده عینونی حصار آمدن سپهر حواس غمی
 جمع شوند بعد از آن خود بان نور بصیرتی
 انعکاس بر کشته بگوشتها رفته منتظر باشند
 تا هرگاه برهما چون چشم انجم به پرند زود تر از نگاه
 بدرون قلعه برسند ما مورین چشم کفته به پاس
 برهما مانند اصابع پیوسته مقارن اینحال جمعی
 بر سر از برجی نمودار شدند اهل بلنیش چشمها
 با هم زدند که آنچه مظهر نظر بود بجهل آمد و جمعیت
 بدیشان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صور
 مریات همه در ملتحمه حصار منطبق گشت درین لحظه
 اگر فتنه

اگر قیلہ نقب را سپهون خط شاعی روش نمایند
 عین مصلحت است بمیلا حظه چشم و چرخ بهان
 و قوت بازوی زبردستان عصاره کماله
 سپر خیمه تهور را ستین تدبیر برگزیده باشاره
 آتش زدن نقب بکشتن باشد و در آن
 که شطرنجی قضا بسطاط هیجا در اینجا کسره
 بازندگان همسره احتیاط مضوبه مراحت خانه
 مقرز شده بود باخستند لیکن سواران چند گانه
 اسب انداختند با کرم تازی آتش که نه آلفو
 قیلہ باروت را در خانه برج زد بر نیامد
 و پیا دکان بسپرد چند کرم پی شدند از کجروی

فرزین سکر نرزه که شتر را سا بهر طرف
میر رسید راه جان بردنیا قند طرّف بازی
رخ داد و رینولا که شاطر قضا سرهای
سکر را بالامی پر دو بخانه اجل میرساند لحتی بخانه
شاه مانند گشت رسید و حاضران بسط
مبدان همگی مات شدند مگر چندی که چون سر
طرح از آغاز بازی داخل نبودند حقا که غایب
بازن قلعه حریف قمار عجیب بکار بردند اول پناه
اکام شده دو سته بازی پیش دیده نفسند
و آن بر حسب از سپهچون عا نه ای بی پناه
شطر بخی خالی گذشتند از اتفاقات غریبه
بگذر

۹۱
 اینکه یکی از مرچله داران سرکار خاصه تبریز
 در آن حین که رسیده بود جای اعداد را خالی
 دیده پذیراشت که پر نوافتاب شجاعت بی سناکن
 امکان بنصیت او و لهذا انتهای ذوالنقشه نشستن
 خود را در اینجا غریب یافته برج را چون ترمین
 در سلج پی نور گذاشته اند و از نیم ذوالحجه قربان
 شدن مانند هلال قالب تهی کرده غافل از نیکیه
 نجو است تحت الشعاع شعله نقب را خطبه آورد
 بعضی سعادت اختر بنانه خطبه احقران در نمی آید
 که مبادا جیلوتی ارض که حجاب خورشید آتش خاها
 ماه پیکر ایشان را بخوف مرکب از نور حیات

عاری سازد بسوز سایه زمین نقاب آفتاب
 بود که بدست یاری کمند و پای مردی نردبان
 بسی و اجتهاد پی پایان جمعی دوستان در بجای
 دشمنان در ستاده و زبان بتفسیر الا خلاصه
 یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین برکناده
 بجان الله بطمع غام که فتح بنا می شود پشلی بکار برود
 دیگر از احب بر مکر و خود و قتی حشر دار شد که
 که همه سوختند و تفلیحیان مرحله که در آن زمان بصیغه
 التوم اخ التومن عقد اخوت با عقلت تبیه
 رسیدن سکهای کران خود نشان سپید شدن
 چندان که مکر خدا بر دار و شمشیر آن حجت
 مرچومه

مرجومه که پرکار پرکار ^{۱۳۴}حسب نقطه جسم اجل را
متهای دایره های حیات ایشان ساخت بعد
سال هجری مساوی افتاد و ایامی عینسی
اینکه شاید این همه آدم بسالی کشیده شود
خدا کند که از انظر و نیز جمعی کشته شده باشد
و آن کشته ها چون نگاه شدند که در مرحله آدم
رنده نیست چنانکه جان در جرم مونی بمجروح
انطفای حرارت عزیزی و استغای هوا
طبیعی حرارت غریبه و هوای عین طبیعی
مینماید در مورچال و مرحله آمده اینجا را که بهادران
غازنی در مدت چهار ماه بدست آورده بودند

شدند از آنجا که عدالت حضرت پادشاه داد گستر
 عدل پرور بچنین ناحق راضی نشد حکم قضایم
 بهر کردگان اعم شرف صدور بخشید که جمعی کثیر
 بمداغنه ان ستم پیشگان فرستاده مکان
 مذکور را مستخلص سازند و گوی ایمنه بر سر آن
 میرو پایان تا حتم و آمان از دشت رسیدن
 این جمعیت پریشان گردیدند بپاد فانی مرکب
 فارسان میدان حضرت از هم پاشیدند
 و غاریان مضور جای فرور بردست آورده
 استقرار ورزیدند چه توان گفت از سرد و مهریها
 روزگار که هنوز این شعله کان بازده بسالت
 و تهراد

و شرار آن نایره بطالت جا کر مکنزده بودند
که مستی در نقب دیگر داشتش زده باز ناز
ان ابو کتب باعث هلاکت جمعی مسلمانان شد
بار دیگر سنگهای برج دو نیم لوح مزار ساکنان
مورچال و مرچله گردید و پی تا خیر آن جم غفیر
رسیدند اما الله و انا لله را چون از واقعه امروزه نسکا
قتل آشکار میشد چه هر بار که میر شکار قضا طافه
برج را بر میداشت چندین هزار سنگ بر او
هوا چون چرخ و شامین و بازو شتعار
می پیر و هر یک مرغ روحی مید میکرد و هرگاه
فوتش حتی قدر فوش جل را می طلبیدند

قل لن يغفر الله لكم الفذر ان فررتم من الموت الاول
 سکاریان تخبیر کاہ یثا خسرون ساعہ ولا
 یعتقدون را بکوش جان میر سپید عدد فریق
 مظلم کہ از قبیل سحابا مستورا فاعل مفعول کرد
 از پرده حساب شمار غوغا نمود استارہ پای
 کہ یورشش امروز جلی غوغا داشت یکی از
 آن سرد پاشکمان پادشاه فنا
 کہ سرفروشت ہلاکشان کا آفتش فی الجبر
 بیزوال بود و خط از روی اساری ارواح
 چون رکت شک متعذر لا بطل از زخم رجم
 بخشی جان میداد و میگفت کا ہی شک سبر
 میر غم

۹۷
مینرغم و کماهی سربسنت اتا ابو الحسن بسنت
دل قلعه را میند پد سدر دران را از سدر دو
طرف دست و دلی هست اتا نه در دل اورم
را یکبار باری و نه در دست این کشتایش کاری
صرب بر سنگ خورده چون امعا بر خور می خمیه
و بر زبان می آید که ینها سنت مجاعت است
برای شکر کر سنه از جان سیر شده که از آسمان
عیار و وسنت بدنزان رسیده لب می کشود
که سخن فنی عالم بالا هم معلوم شد مکه می گفتم
در حیدر آباد سکهای کلان حوایم یافت
و ندان طمع بر الماس و یا قوت دارم مطلب

من خود این سگت و این دندان بخود ظاهر
 جوامع مجرده اصطلاح جو، سر یا نرا میند
 بآن مثال مینماید که زاهدی در سفر پیاده راه
 رفت پایش بدر و آمد دست بد عابر داشت
 و گفت اللهم اعطنی مرکباً قدیمی حسنه نرفته بود
 که ترکی مادیان سوار عنان کسبیده توش نفس
 مروح از زبر خورده کمره مادیانش هماندم زاده
 و بر خاک راه ازرق قمار عاجب از افتاده عزیز
 مستجاب الدعوت را بر زیر تازیانه کشید که زود
 کمره را بر دوشش گیرد با مادیان بد و بیچاره میدو
 و با اشک کرم واده سرو مینالید و میگفت

الجرم منی ماصرت اعطی مرکبا لیجملنی فاعطانی ^{۹۹}
مرکبا حملته بجمه حال دیده بانی که قلعه کیان بدستم
در نزدیکی آن برج کماشته دور رفته بودند و چشم
زخم رسیده آنها منخر درو بود که قتا به سنگ بر
پیشانیش رسیده ابرو واری شکافته شده بهما کلفت
تقدیر بدی بر خنجر از ابرو بش کیند و که ابرو است
بر وجه دلخواه و از آن سکنیزه لفظ بر محل فوت
بصر گذاشت که ما البصر الا من عند الله موعی
ایه دید که سکنباران تمام شد و تمام مردم موید حال
چون جباب بدریای عدم پیوسته مانند
سیل دویده آن جنس و خاشاک را که دلاوران

مغفرت نشان بیا و مرکب رفته بودند باز آورد
 چون دانستند که مرحله داران رحل اقامت است
 در مکانیک مخصوص نشستن بهادران بود اندوختن
 فیروز جنت را بعد از راه که مابعد مرحله است از حاکم
 باز داشته فی الحال مردودان مرکب انگیخته
 در آن موضع مخصوص دخول کردند خان بهادر وقت
 خبردار شد که بانگ شکاهه بقصر حاکم
 و غاصبان درآمد با فوجی عظیم رفت که بازو
 برخیزانند آن سوختنیها شروع کردند کردن
 کاههای حمله می آوردند و کاههای آتش بازی بکار میبردند
 ازین آورد و برد مجال مدافعت نماند مردم پس از
 پیش

پیش رفتن آبی شدند و درین یسکامه عدد
مقتولان بسبب ارعشگاه موافق افتاد و بعد از رسیدن
اینخبر آتش غضب سلطانی مشتعل شد و حکم شد
اعلی سوار می خاص مهیا کردید بقاعضا کمر میزوری
ماثر را تحریص بر قتال می نمودند که اقلو هم و سرداران
بر نید تا کید میفرمودند که حیث و جد نموده بود
شده بود که صرصر بر پادشاهی چون ریج عا
ملک هستی آن مستردان خرمن ادب بباد دارد
را این روز بر سازد و هیچ نمانده بود که آب
تیغ فوج دریا موج بنیاد و جو و آن مفسدان کوهر بر
کم کردگان را بان سیل عدم از پا در اندازد

لیکن از مخالفت چرخ کج رفتار و ناسازی فلک
 و از نه کار باد تند وزیدن گرفت و از جفت
 باریدن چشمها از کار رفت و کارها از دست
 و دستها بچشم خازیدن بس که خلق را خلق سنگ
 به بوز لب میکشادند که کنهای بکبت افتاد
 ذنب ظرفان را چسبیدان که سمیت کوتاه
 کشته بود زبان دراز میگردید که دبور او بار
 متعاقب اینحال از ابرو تیز روشن شد که رنج
 پیچانی مقدمه تجش بر شکل است ناکاه
 سلطان باران چتر بر بر سر داشته و علم کرد
 باد برافراشته کوس را عذراخته تاج الماس

نکار برق بر برق گذاشته قطره زمان از
کرد راه رسید غالباً آن سیمه خنک و پرباد
سبک بلمک قلعه کیان آمده بود زیرا که مرع صورت
کار آن پی معیان اصلاً غم اختلال نکرده و نفوس
اعمال از صفحات آمال اینجا مطلقاً شسته
کردید اینها تر شدند آنها خیره تر گویا بر و باران
از دود توپ و تفنگ قلعه داران مست کن
هشده بود که اینهمه بکارشان آمد و در دغا نه
که ما بنین معکر همایون و حصار است نهی می ق
شده فوج بها در فیروز جنگ را مانع از طی طریق
پاران و از آن باران بار دیگر ما و را الکهری شدند

و دمد مژ که مشرف بر حصن^{۱۰۸} نبسته شده بود از پشت
باران فرو نشست و تو پهاییکه بجهت تحریب جها
بعی بسیار انجا رسیدی و بود به صرف متحصنان
پوست آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه نمیتوانستند
انجا انداختند و منجی زده باطل ساختند این
بد فعلان مؤوی این منجی زدن را منی که دارند
و اکثر بعل می دهند بهین قدر قساوت اکتفا نکرده
در عین باران و طوفان چوبهای کلان و نیرها
کران با جوالها و کیسهای خاکدان که مشقت سیران
در حین انداخته شده بود برداشتند و در
دیوار را که از پیریدن بر جها بهم رسیده بود با آنها
استند

انباشتند و بزبان حال می گفتند مصراع چه خوش
بود که بر آید بیک کرشمه دو کار از غالی شدن
خندق و لها پر شد و از پر شدن رخنهای دیوار
رخه کار غالی اگر چه مردان عرصه ناورد گاه بر فن
وقت از دست داشتند که خای زندگی رکنی
ندارد و بقطع نظر از زنده عایدند که بسبب انتظار
لغتی نمی بخشد الفهای زخم شانه زلف طاهر
نیریشا نیست و رخنهای سفید شده آینه صور حیرانی
اما حکم و الا کو شواره سمع طوع شد که بار
تمام در جلوه گاه یورش در آید لغت با حال
در کار سازی بد نبال افتاده که با حسد ریفا

در آفتاب، مصلحتان بیایک سخن، در بسبب التبادله
 که زود ازین کار کرده و اکسیر در پیم بودار
 میگرد و باران آبی بر روی کار می آورد، پی خلف
 گفتگو در لباس علم موسیقی و نوازی خوشی رود
 و مجلس عشرتی اتفاق افتاد، در کیمبر باران
 تا بر رباب سحاب بسته نغمهای ترمی آنجست
 و از یک سودایره چی برج آینه کی در پرده حصار بلند
 میساحت و در غنون باد لیج و سر نای نغمات
 بزرگ و کوچک بهم می آمیخت طنبور و توب باجر
 رعد ز برو می گوشت می نمود و سازنده فرنگی
 که بر قلعه ارگ نشسته بود در ضرب و نطق طرّف

استادی بکار می برد و گاهی زخمه زخم بر کافون
سینه می زد و گاهی مضراب ضرب بر دوات شاه شک
د می موسیقار پهلور را بدم نوپ میداد و نغمه
نای کلومی نواخت بلبلان بان هم گاه بیکیه برا
راست میزد سری بد و گاه دست و پا
میکشید زنگت نواز حقه هم بد نبود زنگوله کوله زمره
دیگر میکرد و بی انبانی انبان لفظ با آنکه شغل
آوازی نداشت بر همه میپرسید اما دیکش
صاعقه شد بلندی گرفته بود هر دم از رنج
می افتاد و خارج میزد و حسد آنکه قبل تاب
نیار وجه فلی بعینیت چهل هزار روپیه که در سوار

خاصه شرفه حاضر بود از سبیت صد می آن مرود
هر که چون فیل کوشش بهن بکمرده بود از صدمه آن
ناهنمای سوخته برشته جان برد عطار قضا کیفدا
بلا بگردش در آورده بهکمان را تکلیف شستار
سه بازی می نمود یکی جوز از کلوله بند و ت خوده فی الحال
از خود ر میست دیگری خشنجاش ساچه تناول کرد
اگر چه کفش کم بود اما خوب رسید قوم شینخا
ور را چپون و افغان که ازینها بیکانه بودند کوله
افینون از کوله توپ استعمال کردند و برخی از حلال
مزاج احتراز کرده لوز پیکان تیر آشیار نمودند کیفدا
بیمه گذار شد و مستان نسا نه نور مدیهوش مسمر
بکرات

سکر است کردیدند طرفه عالتی روداد که درود یاور
 محو نما شاست حصار از کس که خنده دندان
 نما میزد و برج از توب قهقهه بلند صدا پندار که
 حصن حصین قلعه قهقهه بود و برج انار شکسته و کنگره
 شاخ درخت پسته درین جوش و خروش نرم
 طای و هیوی لغزین پی آذر م و لغزه کبر نای نرم
 در فوجی که همه لغزین غم بودند بلند کرد
 هر که سر جوش همکده نبرد یا در دوش جرعه در دبود
 مانند صوفی که سبب سماع بر خیزد محبت در استماع
 نام یورس جاژه صوف بارانی پوشیده به
 خاست چون قدری راه لغزین نزدیک شد

جنک عظیمی در پیوست و هنگامی ستر دست
 عرصه رستیخت بخت شورشی قیامت علا
 هویداکشت و غوغای محشر نما برپا بانیطریق
 که یکی گفت برج افتاده کدام است و دیگری جواب داد
 همان که از دور مبینماید این گفت چگونه باین
 زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینید
 که چو بها و جوالها را برده برهم چیده اند منظره
 بمنارعه کشید و کلمات درست بدشنام ^{بصد} بجا
 سپاهیان غمخور و بهادران پرزور الفاظ را لک لک
 از هم گد مگر تاب نیاورده برهم زدند و همچنان از
 هر جانب معاونان و معاضدان در رسیدند
 و محمد

۱۱۵
و بیچشان چون نگاه از سیر گوشه بریم دویدند متعجب
و مخالفه مردونه و ترددات شالینه بطور آمدن
زمانی که عینک دورین از خانه سر باز
و ند لیکن چون شام شده بود محسوس سرگردان
که صبح دعوی از کدام گروه صادق است تحقیق
صدق و کذب چنان ماجرایی افتاد و لاجرم
بر اصدی الطرفین نسبت نداده هر دو طرف را
تسلیم نموده مراجعت فرمود الحق این سردار
همین بود که طرف هیچ طرف را نکرست بلکه
بخیرو عافیت بنجانهای خود برگشتند و جمعی که زخم
بنایان برداشته بودند برایم مراحم لب

۱۱۶
زخشان از شکست فرایم آمد الحمد لله که این
فته عظمی خود از پالشت با قیامد قلعه و مرچله آنها
کجا میرو و در دست غنیم لیم محکم است جانش برآید
و محافظت میکرده باشد تا راه لقب سیوم که
پیدا نیست یافته شود و یکم حقایق سکر خضر پیکر
الآن کجا کان تفاوت همین است که توجه
حضرت میکائیل علیه السلام نسبت بسابق کمتر
شد و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر
جوانان در تلاش معاشیل و پیران از فسر
غافل اطفال بازی کوش از نشاء ط
مد هوش و بخواندن مضاب در جوش و خروش

۱۱۷
 قطعه که شنیده شد بحسب برید در آمد قطعه مزن
 کو پس ردل اهل قبول فعل فعل فعل فعل
 قمت اثناعشری در فلک ساخت بروج
 از پی ضبط شهر حوت و حمل عقرب و میزان
 و ثور و لو پس آنکه سرطان شد ضرور جدی و اسد
 سنبله جوزا و قوس پیر سه بیک عصری افکنده شود
 آشی از خلق بر آورده دود کشته بیاروت
 ریزد بایک و دور آبی شان بسته ز باران
 سیل راه بر آذوقه اهل عبور خاکی و باد می بسم
 اتفاق و مت یورش چشم سپه ساخت کور
 بود اثر کوب لرزین بر بها شادی و غم کاه عزاکا

سُر رفته کنون از همه ستیاریگان خاصیت خست^{۱۱۸}
 عیش و سرور ماه ز عقر ب سنند پابرون محر
 اسد را بگذارد برور سبت و طریقه شد و تحت اسع
 لازم ایام سنین و شهر بدو طرب منخف
 از پنج و غم شمس فرج منکف از شش و شو
 راس و ذنب کشته دوسر قرار فوج این راس
 وان از سعادت نفور پیشه مرغی که خونریزی است
 کرده ز سر برج قلعه ظهور

تاریخ هشتاد و هفتم شعبان المعظم سنه
 سباق گذارش و سیاق بخارش یافت که یافتن
 رقیب

۱۱۹
 راه بقبستم موقوف علیه نورش است چون
 در آن زمان که سکاقتن برج منع است حاله خرق
 فلک نبود ترلزل زمین تهاوبل ان زلزله است
 نشی عظیم لب الشقاق کشود تراکم جنبای
 ارضی و تضادم اجسام سفلی و هین بقب را
 از سخن فتح بسند و دور و ز سر که اعتراض و
 اکلیل الملکات چین جبهه هبت تقیض ان مجری
 بکار رفت تا سده مذکور بافتتاح پیوست
 ازین کمالین طبایع را انبساط و انقباض حاصل
 آمد و قلوب اشیاع و اتباع را نشاط متکثر
 شامل گشت چنانچه طبیعت که ملک ملک بدست

در یوم آلبا حور توجہ بر مجاہدہ مرض مرمن می آرد
 و جمیع قوی وار و لاح و اخلاط و اعضارا لبعی
 و جبر مبدافعه مرض میکمارد حضرت پادشاه
 بہشت کشور خدیو فلک سیر پر خورشید افسر موسی
 بنیان صاحب تہرانی میشد مبانی جہان بنا
 ثالث شہین خلافت افتخار ثانی اشین اودا
 فی التعار خود بذات تقدس آیات باہرہ اعیان
 دولت ابد ثبات سوار شدہ متوجہ تسخیر فلک
 و استیصال ابوالحسن قبیح صفات کشتند بنا
 میزد چہ جاہ و جلال بود کہ جام جم را حلقہ چشم
 میساخت یعنی ساعہ جمشید را البرز بادہ حسرت میگرد

۱۲۱
 کاوس کی چنین صولت بخواب نہ بیند اگر
 بر آسمان رفته باشد فرو خود را پشته ستم سازد
 اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید آسمان
 از گردش کرشم کوکب میسالد و زمین از نقش
 نعل مرکب و دم بهای سعادت بلبایند و ایره چتر
 ناله بدر شده و پچم علم شفق ابر خفگان تحت البر
 از صد مد سم ستوران بیدار شدند که اوزار
 مافی القبور و ساکنان ملا اعلی از ہم پرسیدند و
 یوم النور مثنوی در افتاد و دریای شکر بوج
 چوبابی زده پوشش کرد آن فوج زمین جبکہ دید
 صرف غبار ز خود پلان شد حباب استکار

۱۲۲
بوسن نشسته نه پر شکوه چو سحر شد رخساره
بالای کوته امیران همه جایجا دور شاه بدینسان
که انجم بود دور ماه ز کحل در بهاران سپه بود پیش
ولی سپه غنچه همه سر به پیش یکی نیزه در دست
در تاختن ولی چون مصور بر و ساختن یکی در میان
بسته خنجر رسید ولی بود در لیزه ماست بید کی
در گمان کرده زه تیر تحش ولی همچو مدافع محض
نقش یکی غنچه سان کر زانراخته ولی همچو
کل رنک رود باخته یکی عنبرق فولاد آتاجان
که در آینه عکس نه دل نه جان بختان مشکین
یکی تند و تیز چو چشم عزلان نظر بر بر گیر یکی
سرخ

۱۲۳۳
سرخ پوشیده اما ز بیم زخمش زرد چهره شده با غنیم
ز برون سنان شیر خفتان کر حیت چو شب پر زخوش
تا بان کر حیت کشد هر که تیغی ز خود سنبش کستند
نیج بر روی خود سنبش بر اسبان بیکوشت
کرستان کشیدند چون پوست بر استخوان کجاک
در کف فیلبان می نمود چو ماه نو از آسمان کبود
در آن عرصه که از ابنوه پیاده و سوار زمین آینه جوشن
سبار بود وصیت بهیت و سطوت پادشاه عار
چون قوت غارینه و نامیه شکری فراوان
زور و اق اشجار بکلین برج و شاخ حصار اما غنچه
که در لاله زار اسید و مید نقش حبش الحمره للخلع

و کلی که از زرستان چشماشت بنظر آمد سبح
 کنیش الصفرة للوجل اول بهادران بر سر بنفی
 که افلاطون اندیشه با فروختن شعله اوراک اینجا
 نشسته بود و در صد طلوع کوکب فتح از پریدن آن
 برج بسته چون فکر منجم دویدند اما هر چند آتش
 روزند هیچ صحبت ارباب حدت طبع بان مسود
 در مکرمت چه سیاه بختان محصور و ستاره ^{حق} ستاره
 پی نور پا لند من باروت را لبان خمسه مستقره در ^{بد} درو
 بودند لا حیرم مانند اختر راجع از انصوب گرفته
 مثال خیال شاعر قصه رسیدن به پشتهای بلند
 نمودند یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چون
 سلسله ^{سلسله} شکر

شکسته شعر از الفاظ ثقیله شکستی داشت انا
بعد از آن نطق با لات حرب و توین باد و آت.
ضرب در میان اند خطا هر شد که دخل بجاد در با
آن چار دیوار که شکتهای سربسته حق و مضمر نهی
چمیده کلوله سته شده متکل بست و دماغ سوری
در حل معای حصار که بعمل خلیل و شهیل کشود
منبت قایم تکت است و زمین سنگلاخ
لا علاج چون بند ترجیع بجای خود آمد و ازین سبکی
و کونا هی سپین بحر مثنوی خفیف شدند نظم
مقصیده فوج از گریز گاه بر هم خورد و روی مرکب
با کمال جلد روی از مصرع رسای بان جان نبرد

۱۳۰
 کوله ثوب همه ششیدی که گلهای حقّه تمام کلو سوزاز
 بکیهای ابنان لفظ چه توان گفت که روغن ازان
 میچکد کوفه ریزه کله که تفکات را کی وصف توان
 کرد لذتشن بمغر قلم میرسد جاشیکه سفره میدان
 سراپای مجلس شیده شده بود کله پاچه بر روی
 هم افتاده و قیکه سر تا پایمال شتم ستوران میشد
 زیر سر کاسه نیم کاشته نهاده مایچه پیر بسیار است
 مزه بفرای ساچمه خلی درست چاشنی غرض که
 حوب استی بخته بودند بها دران چون دیدند که معالیه
 قرونی شد و سله برگشت همچون لکات بره بر
 زده بر مالیدند اما سر کلام دران صلاهی عام
 ذله

ذله زخمی لبست و فیروز جنگ با آب تیغ دست
 از جان شست اول چنین خبر رسید که در عرصه و غا
 کاستب قضا بجلک بان و خامه نیره و قلم تفکات
 سطح میدان را صفحہ مشق ساخته چندان که در تحریر
 بکنج کشش قاست و دایره رُو و مدار بر و نقطه مرد
 و یای معکوس بنی و بای لب و صاد چشم و قاف
 کوش و سین و ندان و اعراب مرکان و تسد
 پنجه و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته بها در نیز
 در آن حروف مقطعه افتاده مدتیست که از عین
 ضعف و بیخودی چشم نکشاده مینماید که چون
 مرکز نون در فای قفا مانده اما آخر ظاهر شد

و ضرب بفریب مطر و چون خطا سر شد که نوحی
 تقدیر درین قلعه که محل تنازع است ابو الحسن را پنجون
 فعل اول مذهب کو فیان عمل داده ما که فعل ثانی
 را جعل اور یم اگر چون کسی حذف کسوت
 وجود از خود اکتفا کنیم مذهب بصریان به
 خرابی بصره بچه کار آید لا محاله طبعی فراق قبول
 نموده و سرار را لازمی دانستیم و مصدر ملا
 را مستعدی حاصل آن معانان میزبان قضا
 و ضیوف داعی بلا بموجب اذاعتیم فاد
 خلوا الحث بر خواں آلو ان مصیبت و مایده بیغاید
 حاضر شدند و بمحض نمک چشی از جهان سبزه کلم
 فاذا

۱۲۹
 فاذا طعمتم فانثروا از بیم پاشیدند شیلپنجی جل
 بھر یک صلا زمان که دف اناست ان العزیز
 الکریم آبدار تیغ همه راند اکنان که سقوا ماء حمیمًا
 از حق نباید گذشت صیافت باسانی بود اطعام
 پر سرانجامی ناسنای کلان روغنی بریان از
 چادرهای لفظ الود کرما گرم میرسید و سبھهای
 کباب ازبان بهمه حاضران کنار و میان سری
 میکشید پالوده پیکان تیر با سرت سبھادت منته
 حلوائی مغزی از کاسه سرفراوان ریخته جان شیرین
 چون بلب میرسید نقل پسته مهیا بود و زبان
 و قشکه بشهده شند می پیچید لوزینه مرتب بر ما

۱۲۶
اکثر ردیف هم گشتند و چون قافیه شایگان مورد
اعتراض شدند کلام طیش امیر که بمسند الیه بهادر
مستملک بنا فراسا شد مبتدایش بسبب جمعیت
چندین فوج که صیغه منتهی الجمع است انصراف
چگونه رونمود و خبر عذر امیر که در جواب محتوی
تعمید رسید آنکه حضرت عدل میفرمایند اینجا
علتی غیر از تانیت معنوی نبود قضیه اشایه چنین
که در آمدن بقلعه پیش از رخه از بتسل اضمار
قبل از ذکر محال است و فتح که مبنی بر کسر حصار است
بدون رفع توپها که در زیر دژ بر چون اعواب
کرده اند در کمال تعدد و اشکال عالمانیکه به برج
داخل

و اصل شدند بحسب ^{۱۲۶} حقه نفی حیات میکنند و با
بشما بهت ما و لکنمره بشاکلت لا ارفع برقرار قلعه
نهی نمایند بالا بر آمدن از ما نمی آید و تقسیم
مفعول بر فاعل منیث آید نقب که چون ضمیر مستر
برج اجوف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی
بار دست ناقص کشت و بر حیکه بسقوط سکها
مثال نون ثقیله معقل شده بود از اعاود محذوف
تا کید تمام صحیح و سالم شد بلکه مضاعف بحب و
تعدیه فوج با آنجا که رسیدن لازم است ثلاثی
بان و کوله و حقه از تیر و تفنگ مرید فیه کشته به نحو
برف ضرب میگرد که باب فتح یفتح شاذ میشود

که آن شاه بخت دیوان مردانگی را و دستیر مانند
 قافیه بر قمار سپیده اما خوب شد که آن نفسی
 که دستش باید برید شست کاری نزد یکبار بند
 کرده و بار دیگر اندکی فرسوده کرده خدای غم
 جل بهادر را از سلامتی بکند اردیبهشت افت و منت
 بدشمنانش رساند که کشته شده که کار است و زبرد
 بالا زننده غمید و اکنون سواری یورش موافق
 بر شغای دوست و اجابت حکم علی الاطلاق
 مصروف دعای او الهی زود بر خیزد که کارش
 گیرند و محقر تب غم شود تا همه سوار شوند بنا
 علی هذا حضرت دین پناه خلافت و سگاه

۱۳۳
مجدد آئین کشور ستانی و مهند قوانین کار و دانه
از نزدیکی حصار یعنی امکان شرف است آثار که
بجست تمام پورش و روزی از ماهیچه فتح
است چنین سعادت بر اختر سوده پیر چکیده
تدبیر شیخ مایه از آفتاب وجود فایض التجود
منور بود و رود می شود نموده و قدی توقف فرموده
از اینجا هم اعلام ظفر از تمام نهضت بر او را
و بنگاه قدیم را بستاند و مضررت لزوم مشرف
ساختند فی الحقیقه ابوالحسن مجتهد می سبب
را به تیر تعافل از اوج عتبار انداختند بلکه
در بونه ندانست با تش خجالت کداحتند آری

سفیدی کہ پایہ افتخار ^{۳۶} شماسد ورتبہ اقدار نداند
 سزایش ہمیکہ ان ^{۳۷} انسان کلفوز مبین العرت
 لند نقطہ موہو میکہ خط بند کیش در سطح این ^{۳۸} استا
 اگر بمرکز قبول میرسد از خورمی چون جسم تعلیم
 در ابعاد ثلاثہ میباید و سر مہا پات ہدایہ
 ملک میرساند از کجا این سعی بکار رفت و چگونہ
 کار باینجا کشید کہ در زاویہ قائمہ منفرجہ قلعہ ^{۳۹} مستطیل
 نشستہ دعوی ستاوی طرفین مینماید و بعض دلا
 یتوی التحسنہ لا اکسبہ دیدہ عبرت میکشاید چہ
 خداور کہ مثلث فی ادنی رسم کند تا سہ مرتبہ
 محو دایرہ خلافت سطح پای قلعہ اورا ^{۴۰} اسرار
 بخشد

بخشد و او بکبار نقطه وار در پای پرکار رسم سمند جهان
 پیمان نقد و چون نقش بکین از فروتنی است که بلند تا
 نزد زهی پستی فطرت و جوی حنیض مذلت بجای
 طبع مینداند که از فحوا ای ام ابر مو افراتنا مبرمون
 نباید انحراف در زید و عمود استقامت برزاق
 منفرجه مربع قلعه نشاید اقامت کرد تا دایره محار
 بسط میل نه انجامد و برهان مهندس تدبیر بوجه
 اخیر کشد اگر بختیا مستقیم رای درست اصلاح حسن
 و قبح سنجیده شود مراجعت حضرت خلاقیت
 که از راه اعراض بموجب اعراض و نایب جانیه واقع
 بخط اونسف بی اریاب و تارنج ماجر است و

^{۱۳۶}
 غاب کل جبار عنید بضعف مرتبه اول و دوم
 در حساب اتجاصل الیوا تحسن همه چیز را همچو نبات
 نیمفهمد هر گاه و کما کین و اسواق و متری
 و کوه و دشت و صحرا درین سیاق بالتام در تصرف
 و ولیای دولت عظیم الاحشام درآمد و یونان و
 حکام ضابطه ناسق و نظام رزق فائق بظنهم و
 نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مامور
 و بعطای خلع فاخره و مراحم و افروده مستبح
 و مسرور گردیده کاری مبهم نیفتاده و امری ملوک
 مانده و امضای رسوم غفیه و احکام
 شرعیه یکی از مهمترین و الا مهمت فرین اورنگ

سلطنت در ارفع سریر ملک و ملت از موت
 تمام بفعل آمد کفایتان که در امور ملکی رسیدش از
 حسن بن صباح بیش است و بهقانان ده را طلبید
 گفتگو کرد که ما تم ترز عون ام سخن از آرزو و بعد از رحم
 خان که تسلطش در احساب کم از عبد الله زیاده است
 ساکنان شهر را جمع نموده او امر و فوایحی دینی و
 مواظبت و مسایل بهتینی تلقین نمود که ایوم مکتب
 لکم و بنکم در این صورت بعضی لکنه قلمه از ابو الحسن باشد
 چه میشود مگر اسفت در که بعضی بخیران را شکلی در
 خاطر باشد علاج اینکه هر کس هر سدمن الملک
 ایوم باید گفت لله و احد و تقهار و دیگر حق

۱۳۸
 لشکر نصرت پیکر الان کماکان جوانان
 در تلاش معاش خوشدل و پیران از لشکر
 معاد غافل و اطفال مشغولند بخواندن
 نصاب آنچه شنیده شده است این است

و الله اعلم بالصواب

القطعة فی بحر التحفیف کرد بحر خفیف را

رثبات فاعلات مفاعلات

فی دراست و علی برو کم چند بیم

است صیت خوف ورجا اول حسد

یورش دیدم من وعن ازالی و حتی تا

کشته بروی یکدگر افتاد اینها سپهر حتما هر جا

و سر

۱۳۹
نہ پس و قبل پس و بعد پسین فوج بکریخت جملہ
سرتاپا ہمہ خووار نہ ہول کم کر دند ماچہ و حسیت من
کہ ومع با سخن و نا اشنا و نا ما ہمہ شہ شدہ گشتہ
رسوا انا چون انی ولاتی من مینرم سر بدن
صحرا انتم و کم شمس او و اینمرد جملہ خوار و خفیف روز
دغا خسر دنیا و آخرت چہ زیان ثم اینجا ہونا
ایجا ہر کہ آمد ز قلعہ می پرسید این کو کیف
چون ام و او یا ان ولو کر متی کی ولانہ ہر کہ
حرف فتح گفت جدا ہر کہ کوید ز روی شک کوید
رہ و رہما و رہت بسا پہچکہ از یقین بخت کسے
قد وقع بکذا و صار کذا قال گفت و یقول میگوید

ملک اعنی شده و عیث یجا له در من که مدعی
 انبار حصن دژ حب بدو لنا مارا مه کن
 صه مکوی و دوع بگذار انت تو لم تهد چه ژار
 مخا هو چه اگر و اجاب داد و جواب اقل
 میکشم بکم بیا القطعه الاخری فی بحر المثنوی
 ز بحر مثنوی پیش سخنور کشف سطر مانند
 لشکر چه سرداران ما باشد به متشیل
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل رئیس القوم چه نزار
 مردم دگر خنثی و عنی حدیث حیرت ای
 یا وایا و هی نداشت تعال اعنی بیا بیا سیرا
 فلما بان پس چون کشت ظاهر جرات
 رلش

ریش و صارم تیغ تیراست ابارد کرد و وولی
 کردند مناص اغنی معسر جای گریز است بطل
 باسل کمی باشد دلاور سلو ما هو پیرسید
 آن چه چیز است قطعه حسری جاد و غنوه
 جنک از بهر دین است بیایید ای مسلمانان
 ویندار بقلعه هر که باشد بت پرست است
 حلیفه غنم کرده قتل کفار چرا که بوالحسن
 دارد کلان و قیمتی خوش رنگ و بسیار
 مباد آن سنگهار است تراشد هند نامی
 سکنی صنم وار مناس و لات و بل و وودو
 غنی یغوث و نهر آرد بر رخ کار چو آن بهای

بالقوة بگیرد ^{۱۴۲} امام وقت سازد ضبط
 سرکار و کار از کفر و دین جمعت خاطر چرا
 باشد کسی را با کسی کار عقیق از که می آید بیاید
 سلیمانی چه شد که بست زنا را اگر عین بیست
 باشد فرنگی کشت یا قوتی چه دشوار ایضا
 قطعه الانسری فی حجر اکتسوی مشوی
 بحریت موجبش از نکات فاعلات فاعلات
 فاعلات شمس خورشید و سمرماه تمام
 زمره ناپید و عطارد و تیر و ان مسر
 بر حبس باشد پس زحل هست کیوان جاش
 بهتم اسمان نام مرتج است بهرام العزیز

جملہ شد بر سمن ہندوستان ^{۱۶۳} مجتمع کشتہ بہ برج
 آنتی عالمی رد کشتہ انداز توپ و بان دادارد سنت
 رخل کہ دوراوست محس اکبر کشتہ خود اینجا عیان

وقایع تاریخ بیت و خیم شمعان سنہ

در حینی کہ سلطان ملک تخت بلند بخت انجم
 سپاہ خورشید سریر سمت الراس رد بموجب
 ہوا الذی جعل الشمس ضیاء و عبس و غ عالماء
 مؤثر ساخت و سایہ جهان پروری و طلعت
 کسری حکم الم تری الی زکبت کیف تداعل
 و لو شاء لجمہ کنا بر مفارق ساکنان لکنت

محروسه جهات سه ورعایای معموره بلاد ابعاد
 نلکه انداخت حضرت ظل الله پادشاه جم جماعت
 کادس صولت کسری معدلت اورنگ جهانها
 را بنور قعود شوکت نمود ریب وزینت بخشید
 ورزای عطار و مثال و امرای ثوابت همال
 مشابیه جام و جلال و مشکل دولت در قبال
 بتقییل قواعد سریر خلافت مصیر رسیدن
 مطالب و پنج مارب انام در خور استعداد مود
 از پر تو فیض و کرم و سر و غ عدل و داور نک
 حصول پذیرفت و اشجار آمال خواص و عام باید
 استحقاق کم و زیاد از تربیت آفتاب خود
 در موزر

در معرض تماشا و نمایا قه از کار مقصود است
 در بساطین مروج است سگفت صف سنگی زراکه
 بنال احوالش بدم سردی مفتیان یابد
 از گفت تمت اتفاق و اسباب بهمان اتفاق
 : محصوران پی وفاق از برکت نو عاری شد
 بود و ریشہ رخیز در زندان پر مردب کے بر پا
 داشت ثرا مید از مجس شکوفہ انتظار بهب
 نسیم رحمت سایہ پروردگار بر آید و آن
 عصا بیت از پیشگاه خلافت بنوید سغیدہ
 سیرتہ اولی متعال کشتہ از دہا صفت بجا
 غلجہ روید و بدستور با بق منصب میر

آتشی نامزد شده چون آتش^{۱۴۶} بخیز طبعی خود رسید
 احوال مواد تعلقه کسری را مانند سودا را زکری
 کاهنی بکر سببه پیش بردن در قطرب اضطراب
 است و کاهنی در اندیشه و مدینه ساختن از
 مانیای تلوا سر بخورد و خواب را موال او
 که بضبط بر کار فیض مدار در آمده بود مسترد گشته
 باز بجان مذکور مرحمت شد اما از اینهای مذکور
 و گفته می بین که بعد از این خدمت میرا آتشی بایران
 مغفوق غنم مانند هنوز بستحان رسیده خدا
 کند که قدری مستد به باشد تا جمعی مستحقین
 روز قوت لایموت سازند احسن سقیت

اثر خود بر وجود میراثی مرتب کرد که طفیل
غلبه‌هایش آتش جوع از جان سیر شدگان
فرو نشیند تا توان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلاً
لطف الله خان از جناب ابد مست نمود
که این فدوی در روز گرفتاری غمت خان ترو
بسیار کرده است و در است که خطاب به
مرحمت شود منظور و مبذول نیست و زیور
که محمول بر کذب شد اما فی الحقیقت خان که
دروغ بگفته بود ترو و بمعنی دیگر هم اطلاق کرده
میشود و در فقا مسکونید که در آن روز از و مکرر
عمل آمد خوانین تهور نشان عر خان و سر برادر

۱۶۸
که محصوران فی تصدیح جنکات بموجب خذوا
اسلحتکم برای گرفته دستگیر کرده بقلعه برده بودند
ابو الحسن بر دورا بمقتضای خلوا سبلکم ازاد
نموده بر یک خلعتی و اسپانی انعام فرمود
و عریضه مصحوب آنها بدرگاه فلک آفتابه
فرستاده بامشافه نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود
چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید
که اساری باین طریق برشته اند منصب
عزتخا نرا که بیک نزاری ذات و دو صد هزار
بود تصیف فرموده ازاد خطاب کرده تعیین
صوبه بنگاله نمودند متبادر بدین خود این است
که در

۱۴۹
که وجه فرستادن او به بخاله محض غضب باشد
لیکن مومنی الیه میگوید که امیرالامرا ناظم
مسطوره سهرتد و من بعثت و نكسته فی الخلق رسید
و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمعیت
سیمادرین و لاکه سمت دران حوالی و حواشی دست
انداز تا در آن مملکت مسلمانند مارا با سجا و شتا
اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد اگر
چه سخنش مستبعد از عقل است اما چون بنده ذرا
دانست یحتمل که درست دیده باشد و استیجاب
ماه سپهر زمان مناط و معتبر نیست چه و تیکه
میگفت مارا میرانش میکنند استبعاد منموم

آخر شد تا زاد او خشن شد و باب شد و چون
 حکم و اوصاف و دستا که او غلام است و که بخشن
 او سزا بی و سزا بی نادر و بار عقاب بسبب
 خطاب مام شد آری از مضببات است او
 چه کم توان از که جار صد ن و بسبب کم است
 بصر حال که مشار ایله که موسوم بجهال است و رضیه
 که او رده بود و بسبب هم بسبب فی الدین
 بهادر فی و نه است که نه مایه و یان اردو
 نیش و عقبت از دین است بر سر
 اب و حسن ایفد را با منت مایه و نه و نه ایفد
 خاص و زاید بر سر که مایه و نه و نه ایفد

عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور مهارت
پا به او ایفد رکافیت که ششماه در محامه باشد
و انحامی شتی در نسخه قلعه بجای برسد و باو
عظیم تنان خلاف مکان خود نفیس میس
و پای حصار او بسته شود توجه بورتش بوده مراحت
فرمایند و او پی ادبی کرده بند های عمده کناره را
بقتل رسانیده اسیر و مغلوب سازد و انحال
از انداز رتبه ساقل و حیطه پایت نازل خود قلم
جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن
و عینه داشتن و خیال احوال خویش را بجا کسان
است نباشتن کمال تها و از جمله او است و آرزوی

۱۵۲
 و آرزوی زیاده از حالت این کمتر خلق الله را که
 دست از تنبیه او کوتاه است چه کند به بلند می
 سخن گویند که میخواست در برابر این چنین کینه
 و سزای این پی ادبی او کاری بر سرش می
 که پا برهنه از قلعه بیرون میدوید آتش در خور
 استیلاعت اینقدر کرد که نامش را در حسیه
 سعنا نوشت اما جمعی از مدعیان انصاف و دقت
 بنحان صاف ازلاف و کراف چون مطلع
 بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شدند
 و نزد ایشان برهان اتی و ملی بی ثبوت پیوست
 که نهایت انقیاد و اطاعت و غایت تذلل

۱۵۳
 دستکانت بجا آورده و سبقتیم رسانیده
 امش را در شرح تهذیب الاخلاق و مائیه صحیفه
 المروت والوفای داخل نموده بدل نام اداسم
 این اثر را در متن تذکره اهلها ثبت کردند و بنده
 نوشتیم که بزه بضاعتنا ردست الینا و کیفیت
 بنده جلال کمالت علالت بواسطت بساط بوسا
 بارگاه مسلت نموده که بموجب و ما علی الرسول الا
 التسلیم آنچه در انجا دیدن و شنیدن شد مجد
 ایستادگان حضور لامع انوار معروض دارد
 حکم والا پر تو صدور از داحت که ثقی از شب رفته
 بیاید و از پس سرا پرده خوابگاه خاصان
 بیاید

و انصاف مباهج جاء و جلال رساند لایسم
 آن غلام درگاه پیری از شب گذشته
 در رنگ سیاهی چشم پس پرده آمده معروض
 داشت که ابوالحسن گفته که من خود را در سلک
 ملازمان میدانم و از یورشها و جگنها بر جانها
 بعد تناسل انتساب ظاهر شده باشد که بهتر از
 نوکران دیگرم هرگاه حضرت قلعه را بسکی
 از نه قای انسان ملائک پاسبان بهره
 دار نخواهد تشنه لب لرزانی خواهند فرو
 گوان بنده من باشم و سولای انکه ضبط ملات
 نسبت با داری دیگر هر کار بهر صوابت خوش
 نابد

خواهد یافت و در تقوایی و گفتارهای دیگر بطریق
اولی بظهور خواهد آمد چه هر امری که ناظم مملکت
سه و زیاده از محصول این سرزمین در وجه
و جمع و خرج سپاه و سایر کار عالم قرار
نماید گرفت تا تواند از عمده نظم و نسق برآید
تخصیصاً تا در سطحی بین مرز و بوم اینها
ورود عساکر با صلاح گرداند و بنده بر سال
که بوکلائی در راه ملاطبت بنده نگاه میرسانند
مع منی را بداند و خواهم نمود بجا تندی و کج
با ولیای دولت قاهره بکدرانم با حساب
که کمالی بر سر کردهای که همکارم معاوضت

تحت الاقدام عالمان اعلام غفرار تمام علی شود
 صد سزار رویه نقد تسم حزانه داران مینایم
 و بشکرانه این موبست عظمی و عطیه کبری که شما
 مکتبه محترمتیر بوجود فایض النجود و مزین و هنوز بود
 ایضا صیافت و پیشکش مسیرتسم و همچنین
 تشار قدوم حضرت لزوم بعد و سر مرتبه که
 یورش پای قلعه تشریف آورده بودند جدا
 کونه ارسال میدارم و تسکه و خطبه بنام نامی و لغا
 سامی مسینم و میخوانم و این خدمات محض
 برای آن تعبیر می آرم که مسلمانان شکر ظفر
 عادت در کتاب سعادت زیاده ازین

۱۵۱
پی‌افیب از مال و جان و محسوسم از ناموس و
خاندان بکمر و بند و پندی از نیسپکارهای نمک
حرام که بجز عطلات و بطالت از نوکری بنده
مردود و مطرود گشته بدرگاه امان جاه
بمنصب شهنشاهی و هفت هزاری متناهی شوند
عش نخواه که ورطه رذایع سازند چه این
اوان که محاکم امتحان در میان است اگر این
مردم مصدرکاری و منشآتاری می‌شدند
خیرخواه از پیش خود نمیدانند حضرت توجیهی بفرماید
اینمغنی فرمودند بصمیم قریب تحمیر که ثانی
عمل اول است دریا بند که این نفوس معطله غیر

از آنکه موجب تضییع آذوقه و تکلیف جا و مورت
 وقوع قحط و غلا و صف ارای اولیّت کاتنام
 بلهّم استل سبیلًا باشند و بیکر کدام امر کلّی
 یا جزوی بر وجود نا بود ایها مرتب خواهد
 شد از ابراهیم مخاطب بهما تجان که بت شکنی
 صورت دیوار بودن خود نتوانست کرد سوای حمله
 و جین کاری صورت وقوع نیافت و زمان
 ملقب بجان زمان که غیر از گریز و دروغ مژه بزنج
 پوشید وجود سیمیا نمودش متزع نشد کاری
 نظام کجرفت و از نظام نامرتب از نظام مرتب
 نیز غیر از پی نظامی امور ملک و ملت ترتیبی

۹۹
یاخته شد بهر حال اگر توفی دیگر هم تمکن و لبث
در اینجا نصیحت اوقات حشمت صفات
و اتلاف مال و ضیاع سرکار عالی جهات مطمح
لنظر اکیر آیات کیمیا سمات باشد عقیدت این
اخلاص شعار پانصد ششصد هزار من غله از انبیا
هزار و شکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن
خبر قحط در مسکرت فتح بهر و تبرع بطون تنی
از مضیبت اذاقها اللہ لیس التجمع الخوف
چون کند مینه چاک شده بصورت برج برج
افتاده و نه خود سیر میخورد و نه یکجو آرام دارد و جا
که اینمعی را حمل بر مختلف و تعلق نفر مایند

جلال را عظمت و جلال ایزد بیتال قسم داد و استغنا
نمایند که ذخایر قلعه را برای العین مشا به نموده میدادند
که سرانجام این خدمت خیرخواه خلق الله را
مقدور و میسر است این مقدمات که جلال مذکور
بالمشافهه بعرض حجاب سرادقات جاوید و جلال
رسانید و در نامه که بدستور آتوز را جملة الملکی قلمی نمود
مرقوم قلم صدق رستم و مقلوم خامه صفات و ام
شده بود جواب با صواب که بزبان ترجمه بیان
حضرت پیرو مرشد جهانیان کرامت جریان یافت
دین بود که ابوالحسن از اطاعت مایرون مسیر و
بگذارد که او را دست بسته بیارند بعد از آن آنچه
مروت

مروت ما باشد حکم فرماییم بخشیم یا نه بخشیم
مختاریم در نیامده از حضرت الهی میخواستند که مسئل
فاعل مختار را بر فاعل متوہب ترجیح بلامرج لازم
و هماندم علی الرحمن او پر لیغ قدر تبلیغ بمبہتدیان
صوبہ اورمان آباد و برٹانپور و برار روانہ شد
کہ از ہر جا پنجہ تنہا در خرطیہ کر با سہرک
بطول دہ راع و عرض یکد راع معصیت و غفلت از
دارند تا بار دیگر حندق پر کردہ شود و یورش
بجمل آید تخمینا سہ ماہ طول خواهد کشید کہ آن محرم
برسد و دو ماہ تیر بہ پر کردن مسی کند و حضرت
در رزق العباد عاقل مردم این شکر باد کہ تا پید

خندق از آن کیسها کیسهای بدن از فت حیات
خالی نشود بعضی از تنبیدن ایچکم میگویند و عجب
این معنی بشیرم کرمیه حضرت که مجبول طبع معتد
است و ابوالحسن بآن متماثل مسکیت نزد دیگر
او که ملتمس او در باب فرستادن غله در جبهه
پذیرایی می یافت و همان جود آنها که از آن طرف
میرسید بخانه پر کردن خندق می نمود و هم
یورش زودی میسر میشد و هم مارنده میمانیم
تا و فیکنه ابوالحسن بجهت حصول مروت و شمول
عاطفت دست به بنه داده بپای سیر ^{بفت}
محبوبانند که میگردیدیم که به سیر
بها

کیسه تماشا مفت از گیسو مابرو و دو طایفه احوال
سکر ظفر مظهر را با مصایب قبطیان میخند
که بالفعل آن کلام وحی استقام چقدر توافق دارد
فاز سلا علیهم الطوفان واجب بر او و تعش و
التفتاح و ع الدتم آیات مفضلات فی الواقع طوفان
باد و آب پر و زنیخا شب و روز علی الاطلاق
ابر بر حال این خان و مان بسیل فادادگان
مقتضای و عداقوا علی التدریج است
امطرت مظهر الشؤ بهشت تمام میگردید و باد
کریج عاصف بیفاصله بر جان این کجفیس سحوش
نخچیدگان نفسهای سرد میکشید شش از عدد

موی بدن یکهو کم نیست و خوزیری قتال از دم اگر چه
 بر دم نیست انبوه مکر روز و شب انچنان عش
 التبدل جبراد شده که مزرع رندگی بافت ملح اجل
 انرکیب رکی فانی کرد و در صلب این مینیت بان
 طائی باشد بضیافت جنود سلیمان و اگر شکر
 چون حبش ابریمه برجم ابا بیل قضا و فقه هلاک شود
 نسبت باین کربت چیا مینیت جاودان و او یلا
 کسی چه کند صیغه که بخوبان بجهت مذبه و تفتیح وضع کرده
 بازی این بلیه عظمی کرده الف لام زیاده کرده
 هنوز کم است لعنت بکار شیطان جمعی را
 کوساله پرست و برخی را لاشتن پرست و غیر ذلک
 کرده

کروه پسران یقه را غنیمت پرست نکرد که تنها
زوال ابن بدکنجایش داشت باقی ماند به تحقیق
صفادع بکوش رسید که مکروه از وجود آنها آرد
بوده حاشا و معاذ الله که گریه تر از ممدی کدای
این اردو باشد البته غیق مجموع آنها از نعره هر کدایی
نایت کرنا در آید بسته تراست و هجوم اینها
در هر محله محشر واری از و فورانها بیشتر اصل
کدام قطعی چنین شد اید مبتلا بود و چه قوم عاد
و کدام است شود رتیب لنامن لذات
رحمه و بی لنامن امر نارسد احوال صبیان
که از خبیع مکاره و احسان در امان و بخواند

نصاب مشغول و شادمان اند آنچه مسموع شد تجرید
در آمد القطعه فی بحر الرمل باز در بحر رمل شد موج زن
آب حیات خامه من خضر راه شوق شد در بر

فا علاء فا علاء فا علاء فا علاء
چار موج بحر خوش دقتی است که خود بشیری
سفله در سر جا که بود امروز شد از مستری

قرم و عطر لعیف و جلاجل سید و راس و بهام
بسکه بر بهم خورد دنیا جملگی بر باد رفت امر کار و قول
کفتن فعل کردن اسم نام رسم دادن از جهان
رفت و گرفتن مانده است احرم و دور شو
پاره غم تاوان دین و ارم آدم و انسی و انبیا

مردم

۱۶۲
مردم و تن و پری گردین اردو در آید میگرد
چون هوام خان و مان کونا کسی داند که اینها
نیز هستم جنب پهلوی جا میسایه بختبان سطح بام
زبده مسکه و تن روغن قطن پنبه صوف ششم
مانند است از خوردن و پوشیدن ما محض نام
و رستم اینها همه لیکن برهن و بیع رفت کوز کوزه
قصه کاسه قدر و مایه و کاس جام لغو سن
ضرس و ندان طفل را خن جلد پوست جملد
برید و کسند شد از خاص و عام پی نسو یا
کشت لشکر انقدر گزیاد رفت نوم خواب و مشه
رفتن بعد دوری خطوه کام اصبح بختست لیک

ابهام نخست نداشت^{۱۶۸} پیش مانسند از زبکیر باز
 تیر نام نیست آن تنها که محسوس از کمان و تخته
 است باز سبابه است و وسطی بضر و جفت تمام
 سبب شنبه جمعه آوینه احد یکشنبه است کیست از
 کلفت ندانم این کدام است آن کدام عام و
 حول و حجه سال اسبوع هفته شش ماه منقضي و قحط
 بیماری و محنت شد تمام نیست غیر از حسرت
 اندوه مار و اسبچ کار غدوه بکره با مداد و فخر و
 مغرب صبح و شام مثل و در همه نرم بالین نایه
 باران سخت خیمه را از کار بردوزند کافی شد
 حرام کر کرد کس بوی کلنجی بالند که سبت^{حسرت}

۱۰۴
الماوی و فسر دوشین برین دارا اسلام
رکات و ریح باد و بوی عین و غیم مع یزد
سپهن تذونا خوشش چه کوبا و السلام

و قابع بلیت و ششم شعبان

سحرگاه که گفت رخ خاک سوار خورشید نیزه خط
شعاعی بدست از کرد صبح نمایان شد و شبید
نشین ماه تاب مقاومت نیاورده است
و بوی مغرب گریزان شد غازیان جلالت
آئین و ابطال بطالت قرین مانند سبازان
تده پدیشین در خانه زین نشینند و با بید کمر جان

کشت و بازو بدستبرد و بستند لیکن چون غنجان میرانش
 را شیاطین نار سرشت بهالادوی شعله سجا^{عشت}
 بر فراز قلعه برده بودند و پای سرداری در
 میان نبود مرد مکت دین فلطآن در آنک
 انکشت چشم براه و دل سوخته شعله آه میبود که
 کی باشد آهین دلی بلعاست سرو پای محنت
 میرانشی طلا پوش برسد تا همه شر استا
 از میر سو بجانب ارجانب دوند بنا برین در آن
 و میدان صبح بر خیزد نابرده جدال و بارقه قتل
 از طرف آن جماعت دبولهب فعال بالتهن
 داشتعال درآمد ایشان چون شعله جواله از ده^{که}

خود بیرون فرستند و اعلم مثال در خاکستر کرد و ملا
مدتی بسر بردند تا جو نس آن خام طمعان خود بخود
فرو نشست کلمات او قد و انا را الکهرب اطفا با الله
ارمی روشنت که در آویختن با جمعی میسر و پاکه پروا
اسا اصلا از سوختن پروا ندارند شایان جنود
نصرت آمود باد ثنایی که سپین رشنهای
شمع جمع شده در آتش سرد پای میرا نشند
که شعله و شس سرداری نموده و دوازده ماه
آن سیاه بختان یزه در وای بر آرد و بجا
و طرف شدن با برخی و دما به حقیقت تعقل
که مطلقا از متعین شدن داروغه و مکر برآید

۱۶۲
 تو بخانه پیر اس ندرند در خور کوه شکو عیسا
 طغفر مائده عالمگیر می که لب کرمکین کا و و ما
 را کمر شکسته کی تواند بود که یکجندی آن سخت
 دلاان آتش زنده وار سر بر سنگت میزد و شانه
 چین بر چین ز جنبش بر خس میزدند و ریادان
 پو آب کهر آید و لند بهر حال چاشتمه
 کیه سر بر کیوان نظیر سلطنت عظمی مکین و
 یثا ز کو بر خلافت کبری شد و این نکته کا نقش
 فی کعبه بروج ثبوت مرسم کشت که مجا بدان
 جان فد و سمن در طیان است که و بیجا
 از کرم عناینها می آن فریق سوختنی در بوته سو
 و کداز

و که از نذ تا ز مایکه مسعیر آتش برقی جولان کرده
حکم مقدس معنی نور صدور جزو ناری طبع
غیر عالم غیر روز دشمن روز شد که صلابت خان را
برودی در بارگاه فلک استقامت حاضر سازند
تا از تشریف خدمت میراستشی شرف بخش
دو دمان خویش شود حقا ثم حقا که خان مذکور
بچهره مهیب نما و صلابت اعضا اسمیت باستی
و مناسبت تمام بمیراستشی و در وزیر که با دل
تباری خیل ماناست اما از اینجا که وطن آبا
را بحدادش خاف بود این نغمه را که اسم است
اژ فعل باب غاف نجا ف پیدا شده بجز

استماع حکم جهان طاع^{۱۷۴} التمش خوف در جو
 دلش مشغول شد القدر که بسان شده لرزیدن
 و با کمال زبان درازی زبانه لوا بمب و عرب بان
 بلکه انداخت ساعتی چند چون تفکات خالی
 از حسد و چون صم بجم بود و اخرا لامه سخی که
 رشته پیوندی بارود داشت فیتله از پنبه سخنان
 نرم یافته و تافته سر بکوشش ماشه دار گذاشت
 اما چون تیز در وی بارود است کم زور افتاده بود
 اینجا بکار نیامد آواز پستی همچون سخی جهان
 کنزن از کوچه راه نای کلو برد آورده گفت بمحال
 طول مقال محال است عرض کنند که این حلقه بکوش

طاقت شنیدن صدای توپ ندارد و تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است
رحم برین تنگب خومله بحکم لا یكلف الله نفسا الا
وسعه ضرور وقتی که جو در ب عجز امیر آن راست
کفتار ماصدق ابن مصراع راستی بود که می
رستگار سپهجون صبح صادق با آفتاب
جهان تاب طاعت کشور ستانی رسید حکم و لا
پرتو نزول افکند بعبارتی که عبارت اخیر آن است
از مملکت ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر
جسارت و صفت جلالت داشته باشد احسن
جست الحیدر برآمد و رضح سند که صلابت صوری

در حسن مفهوم این که آئینا احمد بدو فیه بآش تندیدیت
 والا از برای مهر استی فعل دلش در آتش می بود
 در میخورست که صورتش مخالف سیر است .
 و وجود ناقصش ناقص کلیه الفاظ بر عنوان
 الباطن بجنبش سر برین باید خدمت میر شاهی
 با تعویض نموده و دیگری را بجای
 کار و رفتن در عرصه کارزار نایبش باید نمود تا
 جنت نادیده مانند سواد و بی در خانه خود باشد
 و نایب همچون نخه سرشته آمد و رفت بمو
 چال نخه دارد و نقاب برای سپید کردن نایبی
 معین گردیدند و از اکابر و اصا غرور و تسبیح
 یناب

نیاست را پرسیدند از بر کوچه و بر زن ندای
منادی چون دود برق زده حسر من برنج وارن
بلند شد کلامی بند کمان درگاه وای ملازمان و وفای
مخبر و آگاه با شنید که صدای تاجان بخدمت دارو
نوپخانه سرافرازی می باید بایں سرط
که کسی برای رفتن بجایک نبایست قبول می
هر که این معنی را بسج قبول اصفانما بدزد و بگوید
پر نور آید و زبالا ماست را کشاید تا حضرت
خدا روزمان خلعت بصلایان عطا فرماید بلند
طبعان قدر غایت ناشناس و کدول نشان
کفود ناسب با سحر این عطیة بهیة نمودند

و زبان بردنیابت میراثی کشوند و من لم یحفل الله
 که نور افکاره من نور پکی گفت کشته شدن با صلت
 چه عیب دارد که بنیابت کشته شدن و دیگری بسجانه
 که فدیانه بنیچ عظیم در شان اسمعیل پیغمبر است
 نه در باب صلاحیتان و دیگری لب بکفار در آورد
 که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرهای کلان
 از صلاحیتان باشد و عقب و عقب از یکس سودا
 خوش است فرد از فرش خانه تا لب بام
 از آن من و زبام خانه تا بتریا از آن تو دیگر
 لب کشود که نام خدمت از تو و محنت از من طرّف
 تا شایست بیت عاشق من و معشوق
 لکم

بجام دگران است چون غنچه شوال که عید
رمضان است اتی اصل سرایت سختی ادا کرد
و در ادوی سخن بالفعل تنبیه معنی آن خیره و قتل
مستردان سخت تیره چند روز موقوف است چرا
که خان مذکور غضب خدمت را اسبندار جرئ ثقیل
از خود رفع نمود و بسپون حضا جر غیر منصرف شد
بدو علت یکی تا نیت معنوی که از او هویدا شد
و دویم عدل تقدیری که شامل حالش از جانب
معنی شده چه بر تقدیر یکم سیرایش از نیم توپ
که مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است
داخل زمره محکمه بنحیون اعمالهم فی اذانهم

^{۱۸۰}
 من الصواعق حذر الموت باشد عدالت مقتضی معاف
 فرمودن دوست زهی عدل و کرامت که از جای
 بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم تو نجات جان برده
 صدق الله عتد و جل من احيانا مكانا احيانا
 جمیعاً اتحال ظن غالب این است که چون بر بنگان
 بعین مبین که نوازب جهاد در نایب اعمال نیاید
 مثلت حواید شد یا در حیرت دید افعال منوب
 عند ارس جبت بر نیابت خان مسطور اقبال
 و اقدام بسنمائید و از آنجا که مستعدان
 مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکم
 مواطبات اعمال مشوبه دین داری اند و موعود

۱۸۱
 تحصیل حنات از زنا دوت و تقوی شکاری
 مرد زهد کیست عاقبت اندیش برای دفع معاصیه
 خوف در جای خوش از پی دانشمندی استعما
 مبتدئ و دافعی از ریشه اعتقاد باقیه صمیمه
 دایره کین شکار مسئله از هر کوه و محله میکشد
 ماه به مجذوبی سائلت اتفاق ملاقاتش افتاد
 غافل از اینکه عاقل نیست لب بسوال از مال حال
 بر کشتاد که اگر ناب صلابتجان مقتول شود در جبهه
 شهادت از دست یار از خان مذکور و برفتیه
 شق ثانی آیا تواند بود که مرد حی و قائم در زمره شهید
 باشد مجذوب و یواند اسلوب گفت که در حیات

شهیدان سگنی نیست ^{۱۸۲} وَلَا تَحِبُّنَ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءُ سَابِقِ صَادِقٍ وَبَيِّنَةٍ فَاِي
 بَرَايِمَغْنِي لِيَكُنْ فِي هَٰذَا سَمِ حَيَاتِي كَمَا شَخْصِي فِي دُنْيَا
 بَاسْتَدِ وَعَوْضَتِي دِيكَرِي شَهِيدِ شَوْدِ وَاُوْدِ شَهِيدِ
 مَحْسُوبِ كَرْدِ وَتِيَرِ جَايِزِ نَيْتِ كَمَا زَيْدِ نَفْسِ خُودِ
 ذَرِّ رَاہِ خُدا فِدَا كُنْدِ وَعَمْرُو مَا جُورِ كَرْدِ زِيرَا كَمَا
 وَضَعِ شَيْءٍ فِي غَيْرِ مُحَاشِشِ بَاشَدِ ظَلَمِ لَا زَمِ اَيَّدِ اِنَّ اللَّهَ
 لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ اَمَّا تَوَارِثُ مَقُولِهِ چہ استغفار
 مِلْکِي كَمَا تَحْتَ فِيهِ نَيْتِ بَلْ كَمَا مَقَامِ اسْتِغْفَارِ
 اِيْنِ اَسْتِ كَمَا اِيْنِ جِدَالِ وَفِثَالِ دَرِ اَصْلِ چہ مَالِ
 وَثَوَابِ يَا عَقَابِ چہ مَالِ اَزِ اَيْتِيْنِهِ اَحْوَالِ

کدام

کدام یک از فیثتین است ^{۱۹۳} سبحان الله مراتب
 حیرانی دم که مبادا شایسته شهادت بر عکس تامل
 رخ نماید یعنی از مقابل مقابل رود چه آیه کریمه وار
 طائفتان من المؤمنین الذین قتلوا فاصلحوا لیها فان
 بعثت احدینهما علی الآخر می فاعملوا التی حتی
 حق الی امر الله حاکم هست بر این معنی که هرگاه
 طرفین متقارن مؤمن باشند با صلاح ذوات کاین
 باید کوشید و جوشن امان پیش تن سخت بود
 و گیرنده جان نتوان پوشید پس اگر نبی کند طرف
 بر طرف دیگر شمشیر قتال بر خطایه که نبی و بد
 این باید کشید و از جوان نعمت الوان ورد کار

ما میان غذای غرّاء و شرف شهادت با بریدید
 ما فضل آن مغنیمت سُبْحان ما یدر رحمت
 بموجب یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
 سازد و ساقی میخانه و سقون من رَحَق فحوم حَتّما
 مسکات بجام حصول کام نواز و در نیال پر لیل
 که طق اسناد بنی بکاسب اما یل یقین است
 شهادت بر شهادت نایب یا منوب غنه نتوان
 رد بل سخن در عصیان و عذاب است که راجع
 بکسب متصرع ما همچنان در اول وصف تو
 مانده ایم قبل از آنکه کار بنیاست یا اصال بسد
 با پائی سر آوردن و دادن میان آید در سبده
 فحوا

فخوای و لا ترکناه الی الذین ظلموا هم انما ردوهم
اول بدرک افضل رسانده است آدم بر تحقیق
و تسخیر یعنی عزیز دانا و امی صاحب چشم دنیا
بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از بصر کن بین
که بر سر که آمده و دعوی چیست محلی که خبر از گفتار
آن دیوانه نو بهار سخنوری و مجنون لیلای
معنی پروری باین خانه زاد و درگاه معدلتی
و سلطنت بزوئی رسیده جمعی را فرستادیم کن
پریشان که ی ر کشیده بحکم سب است بر ندان
تنبیه و تفسیر حلقه در کوشش کنند تا بشیاء کرد
آن خیر خبر شنید و گفت از کث کشها که درین زمان

مصیبت بنیان است هوشیاران همه دیوانه

شدند اگر کین دیوانه هوشیار شود چه مضایقه

کفتم سخن مخالف دین و مبین آئین دزدان را بجهاد

میکوپی میرتسی که بقصد ثواب ترا بستم گفت ای

ارزان زمان که حیدر آباد موسوم بدارالجهاد

شده قلعه کیان سجت مسترون اند و طالبان

غیر ممنون کحل حرب بمالدیم فرعون کفتمش

ای دیوانه چون مالخو لیا داری بحکم کیس علی

المرض حرج مواخذه نیست در حالت سیاهی

لیکن حسین روز پیش من باش تا بهره که از علم

دارم در علاج سودا ست بجهل آرام خندید و گفت

و قوت

۱۸۶۰
وقت در طلبا بت معلوم که اعتقاد و در سودای
من امریت موهوم مزاج من و سودا و بیت عاشا
و کلاً و کیف و این اسباب و علامات ما
لیجولیا با او صناع و اطوار من فسرقتی دار و کعبه
المشرقین چشم بکشا که علامتی در حلیه و بنیه ام
پیدا نیست لب گفتار به بند که آثار می از بشمار
و بجه ام هویدانه من که تمام شب از دسوا سیدام
ما تخفیف عروق میوست موجب سودا نشود با
اذا رم نه کار و بار عالم از خسروی و کفلی میشود
مستشار و بدون مصلحت با تدبیر کار خلاف حکم
پروردگار و شایسته هم فی الامربه تنها می کفیل

که احوال حرکات عصبانی ملاحظه نموده و
 و از کجری و ریاضت خود در منزل آتشها
 و آتشها که در امعاء و عروق بدن رطوبت باقی
 نمیراند و باقی برده بدن را با سحر ختم نماید و هرگز
 از امر فساد و فتنه موکل علی الله تعالی
 که بنای کارها بر ستو بس گذارم ما موجب نور
 و ارسا گردد و در ناک احتلاط ذهن ریزد و با سحر
 ماصدق برکت الدنیا کنسم ما معش حرص و آز
 روح و رجوف بلیغ ستند و بخار خط و مانع از
 سه ن کلمه ام خیزد ای سوره طبع فی
 کفزار اگر و قوس فی در طبابت داری حق

۱۸۹
نمک بجا آرد که هر سطح عبارت نم نبضی است ملوئی
بانامل پنج حواس باطنی اورا کت کن تا در پایی
که سوخا المزاج معسر د کجا جهل مرکبت و تفروق
ظاہر و باطن اختلال اعصاب مدر که را سبب
رباعی ای مرد طبیب از چه رو سید روی از
کرمی دل کفتی و خود دل سروی از ای همه را
ز قید صلت بیرون از غلت میت اگر بر ای مرد
به حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندان
که کوشش بنوشش سخن بنوشش آن باشد انبساط
که قلم وقایع رقم باخبار و یک پر دازد درین روز چون
است تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از بروز است

جوا بهای خنک مبرزان آپی از نیابت صابان
 بسته شد چنانکه قطب سره داری بکوی عنینم پی
 ابرو بر رسید آن فرقه تشکی غالب یانند کلب
 کل در بادیه ضلال عیشان میدویدند و غرضی
 مشابره عذاب قبطیان بر آن لگاشکان تیه عیال
 نازل بود که بجای آب شیش چون اشامی کا
 شان انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبی بر میسر
 بعد از ادای خطبه مستبری بنام نامی داسم
 حضرت اعلی مرتبت زاد الله قدر او شرفاً خطبه
 جدید شتمل بر مجاهدات سعید بطلاقت لسان
 و ذلالت زبان معترض بیان در آورد چنانچه

۱۹۱
 سوادى از آن روبرو صفحہ میرسد اینها آنسے عملو
 اِنَّ اللّٰهَ اَنْزَلَ عَلَيْكُمْ بَلَاءً حَسَنًا فَاشْكُرُوا لِمَا جَعَلَ الْخَلْقَ
 مِنْ بَدَا حَسُّ طَانِ الْعَادِلِ عَنِ الْحَقِّ الْمَشْفُوقِ مِنْ طَرِيقِ
 الْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَيُؤَيِّمُ مِنَ الْاَيْمَنِ فَقَاتِلُوا لِمَا
 اَللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بَاْمَرِهِ وَاِنْ دَعَوْكُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَبْقَ لَكُمْ
 صُوْرَتِ الْكَذِبِ قَطْعًا اِىْ مُسْلِمَانِ بِاَوْشَاهِ مَا
 دِيْنِ پناه است و بحکم و عتب در بخت حتی تا
 اَلْيَقِيْنَ حَقِيْقَتِ نَبَايَ يَقِيْنَ اَزَا بَجَا كَهْ خَا طَرِ مَلَكُوْتِ ظَلَمِ
 وَ طَبِيعِ تَقْدِيْسِ مَظَايِرِ مَتَوَجِّهِ عَمَلِ مَرْصِيَّاتِ قِيَمَتِ
 مَجَارِي اَحْوَالِ سَبْدِ كَانِ مَطَابِقِ نَفْوَصِ مَسْرُوعِ
 مَجِيْدِ مُوَافِقِ فُجُوْاىِ اَحَادِيْثِ رَسُوْلِ اَحْمَدِ مَبْمُوْلِ

بقوت قدرت پادشاهی اکثر تاویلات متشکلات
آیات منشا به در عهد حجت ممد از قوه بعزل
رسید و اغلب محکومات توجیهات با اول از تفسیر
کردنید بجهت اینکه بعنایت بغایت حضرت خلیفه زمان
این سعادت پی پایان و رحمت فراوان نصیب
بندگان استان شد که لذت محبت الهی محسوس
نشدند زیرا که حق جل و علی میفرماید إِنَّ اللَّهَ لَا
يُغْنِي عَنْكَ الْفَرَحُ ^{طالان} پس این جسر پریشان که دور از او
و پی نصیب از خان و مان و مایوس از تولد فر
زندان و در مانع بلب نان و همیشه در خوف
جان اندکی روی فرخت دیدند و کجا نفسی مبرست
کشند

کشد بند لاجرم مفهوم مخالفت محبوب حقیقی گردید
و بیکراکه پیشارت فیض اشارت مغفرت واصل
بحق از تمامی عبادت حق اندکما قال الله سبحانه
عظم شأنه و لنبوءکم شیء من الخوف و الجمع و نقص
من الاموال و النفس و الثمرات و البشر الصابرین
اذا را صابت بهم مضیبت قالوا اننا لله وانا الیه راجعون
اولکات علیهم صلوات من ربهم ورحمة و اولکات
یتیم الممتدین اینمغنی اطهر من الشمس و این من الکرام
که سعادتمندان رکاب ظفر انساب بجمیع مضایب
مذکوره مبتلا شده اند و چندین سال است
که بسبب قحط و غلا و قتل و دواب آفات و در زبان

و ذکر سان ایسان انا لله وانا اليه راجعون

بس همداس ظل سبحانی بصلوات ورحمت ربنا
 مسدی گشتند سز که ذات تقدس آیات حکم
 تخلفو ابّا خلا فی اللہ این ما شکوران کفور و بخیر دان
 بنار و عسم معرور را بحسرای عدم منار گشت در
 بلای مصیبت و مصابرت انداخته باشند چه
 در عهد رحمت محمد سلطنت اعلیٰ حضرت فردوس
 آشیانی که در دار التخلّص شاه جهان آبا و بونو
 بحال فرخت و فراغ در محل سراد و مها تخته نقر
 نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و ایاغ مینمودند لَقَدْ
 کان سباء فی سکنهم آیة جَنّان عَنِ مَیْمَنِ سَیِّدِ

۱۹۵
کَلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَشْكُرُوا لَهُ بَلَدَتْ طَيْبَةً وَرَبُّ
عَفُورٌ بَعْدَ الزَّالِمَةِ کَفَرَانِ بَعَثَ وَزَرَ شُكْرَ
رَحْمَتِ بَیَا آوَرْدَنَدَ حَضَرَتِ خَلَاةَ آيَاتِ سُبْحَانِ
سَائِيَةِ بَدَاةِ اَیْنِ عَمْسِیدِ مَریدِ رَهِدِ نَیْرِ مَجَارِ
وَمَطْعُونِ سَنَانِ مَکَا فَا تَ کَرُوْنَدِ خَیَا نَکَ اَکُنُوْنِ
اَکَرِ اَیِّ بَا شَدِ هِمَا نِ اَسْتُ کِه اَز سَرِ مَسْکِیْزِ دَوِیْ حَا
کِه سَبْرُ سَبْطِ دَر مِی آید ز قَوْمِ اَسْتُ یَا مَغِیْلَانِ
یَا کُنَا رِ صَحْرَا یِ کِه کَلَا عَشْنِ مِخُوْر وَ صَدُوْقِ اَللّٰهِ تَعَالٰی
فَاعْضُوْا فَا رَسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَبْلَ الْعَرَمِ وَ بَدَلْنَا سَمَ
بَجَّیْهِمْ حَبَنِیْنِ ذَوَا مِی اَکِلْ خَمْلٌ وَ اَیْثِلْ وَ شَیْءٌ مِّنْ سَبْرِ
قَلِیْلِ ذَلَاکَ جَزَیْنَا هِمَّ مَّا کَفَرُوْا هَلْ نَجْزِیْ اِلَّا الْکَافِرُوْ

بُحَانَ اللَّهِ وَالتَّحَمُّدَ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
زهی وینداری و بستن از بد شعاری که هرگاه آ
مغلوب شدن عصمت بدو است بهم میرسد
و نزدیکی میشود که حس و خاشاک وجود ناب
این ملاعین با شش قتال و نایره جدال بخاستر
جلای مرایای خاطر غازیان دل سوخته مبدل
کرد و دلفن برین حسن تدبیر که مبادا جهاد تمام
و آخر شود و بقیه عمری غرا بگذرد فی الحال رری
جهان آردی ثواب طلب صواب مطلب منطق اصابت
ضمیمه قضای تدبیر که منطق تعصم مراعاتها الدین عن الخطا
فی الفکر است شکل بدیهی الاستاج از مقدم سردار
طیغ

۱۶۲
طفلی حجت نادرین و تالی کوکب کردن فوجی کزیر
ورزیده ترتیب میداد که نتیجه قضیه ممکن باشد
میتوان دریافت که اگر نه این لطیفه مطمح نظر قدس اثر
باشد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاغتن بعصره
کارزار و عیان نظم و نسق کار و بار کفایت
و قبضه اقتدار هر یک از بندها کان از موده کار
میفرمودند در اندک زمانی مرام با انجام رسیده
ارمی در خبر است که افضل الاعمال اتممها بمانا
انعطاف زمام اراده از طریق آسان و لایق
بجانب مشکل ترین طریق محض سبب افزونی حیات
بستند و نموده که تمامی اتمام و تحصيل مشوب

بطریق مستعذر و تدارک فتوحات سابقه که سهولت
 نام کتب ما اتفق روی داده بود و نسبت باین فضا
 عماد است و بجلال جهاد است از قبیل حسنات
 است و سمان المعتبرین منو و این احسانات
 است سمان لیکن سرداران افواج فاضل
 و رفیقا با آن جنود با سر و بر احمض اعمال و شوق
 محال نبیه دارند بلکه انجوائی است اداء علی الکفای
 رحیم و یثیم نیست چه که مخالفان پیدا شوند
 با منب منافع کسی ندارند تا آنها خود بخود
 آید و سر و پا بر نموند مسلمانان پاک دین
 سر برید و این است سمان شکر و اعلی تصاعد
 در عالم

۱۹۹
 در جاگرم فی خدمت ہذا سلطان و تراید حسناکم
 یوما فیوما بحسین الجمان و ریاضت الارکان کل
 یوم یوفی شان و استلام علی بن اختار طریق المکن
 و الامان ما سبق ذکر یافت کہ امروز بسبب تعویق
 در تفویض خدمت میرانشی آتش قتل در جمہود
 و اسب بیخ در جمہود و ترویکہ از جانب غنیم لیم کہ حرکت
 المذبح بوج بعمل آمدہ شایستہ تحریر نیست الحسرم
 لکارش جنگی و صلحی کہ از سوانح اردو می کہاں پو
 است بسم دادہ میشود مجملاییکہ میرتبہ انو با
 ما نذرانی کہ بخت بہارہ نہ در دہانہ
 بخد مت پس دستی خالصہ مانی سہرہ در دہانہ

وای باشنای خویش بوعده معهود داده بود چون
 مدیون مدتی قبل از زمان موعود که مستطیع شد من
 مقروضه را نزد این مزبور آورد تا تسلیم نماید آن
 مرد زیرک کاروان گفت پیش از وعده ادا
 دین کردن البته مستضمن جید و کبر و بیشک است و بدو
 و غدر خواهد بود من بازی نمیخورم هر چند مجاب
 در بدایت بطلان این سخن گفتی بجزئی باطل تر
 مجاب کردید تا آنکه مخاطبت و مجاوبت بطلان
 درشت و جانت لکد و مشت انجامید مصرع گفت
 آن یک ریش بین جسکی نجاست مدیون میخواست
 که حق را بسیر و اصل سازد و بهر میخواست و در

ناحق بحق واصل سازد و بهینگی مه غریب و تماشا
عجیب بجای خزان لایب شد رحمت خان ناظر بیوات
که همسایه بود با صلاح دانت آئین و چهره و دست و پیر
با سیمغنی راضی ساخت که زر و ثلث امانت
باشد و میراجل بعد از انقضای اجل معجزه
شخصی گفت آئین جناب بزرگ نیز باجل موغود تنها
پذیرد اگر چه وظیفه خامه و قایع کنار شرح و موع
و اطوار کسی نیست لیکن چون کیفیت میرند کور از
بدایع صنایع کاتب و قایع کنار روز نامه و بود
و وجود غرایب اموادش از عجایب حکمت خالق
علام بود حیف است که آئیندگان عسر به شهوت

از نقل احوال آن اعجوبه و سر و حکایات افعال
و افعال آن اضحی که عصر بصره یانند میر مراد
سعی الخلق طبع زشت چینی پشانی و خنجر شست
بطبع کج و ساء هوج رحمت را زخمت پنداشت
و عار و خا کا شته ملایم را لایم دانسته بخوار
جا بوا الصخره بالواد فهمیده که سستی آغاز شده او
بسا طور زبان قطع نموده و لفظ را مراد فرست
که هرگاه لب کشوده سامع را بنکباران سخنان
سخت دل شکسته در قاموس طرز شش مقال
معنی جدال است و در فیهکت طور نسج و بگوشت
ترجمه بدخوی منطق است منحصراً در یک کلمه است

که سرکار سخی از قوۃ^{۲۰۳} بفعل آید و بعضی میگوید
فی التمس اگر گویند که گوید اذاک است لثمت طائفة
فالکثر موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت این
دعوی دو کواه دارد چشمی که از نهایت چشم از حد
بدرافتد و صدای که از غایت شدت صراحت
بدر و سبحان الله کلشن سرکار خاصه شریفه را
چنین باغبانی رنگت آمیز تازه کلنای تماشاخانه
که سموم نفس مطلب سورش غنچه دلها را رنگست
فشرذکی کرده و کشتی دریای کار و بار را در سطل
علاجی بچار موجه طوفان مستخرج انداخته که مجدداً
طبع دار کوشش زور و حصول مهمات را بگردان

سرگردانی در آورده درینولارقمه مسینه مذکور نوشته
 شده تقریباً بنحواً می شود قطعه دلا این نسخه
 اکنون دیوار است زبان بندی با کوان می نویسم
 طلسمی از پی دفع گرند است بآن غول بیابان می نویسم
 شکایت نامه دل های مجروح بآن غار می نویسم
 مینویسم برهنه کوی او را جوای بی طرز
 شعله سریان مینویسم پلنگ طبعاً نهنگ
 منشأ آئینه همان نمای خرد خورده شناس
 بهره سندی از صورت نوعیه اناس نموده که
 وقوع امور حسی و عقلی بموجب مشیت کفایت
 و کیفیت مرور و پیوار از خسروی و کفی بمقتضای
 قرینه

نا تنها بی حکم محکم یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ بِكُمْ مَا يُرِيدُ
سپهر قوی و گستران را در ایصال نفع و خیر بر شما
و لطف قاطع و ان یروکت الله بخیر فلا راد لفصله و
ان یسکت الله بضر فلا کاشف له الا هو زبان شعله افشا
در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود بینی بهنجون
تو ذره کمین نمی رسد چرخسرای او از کلوان انگشت
الاصوات لصوت الحمیر را ترجمه میکند سخن همه را
رو کردن پس او بان رکت کردن که سبیل
من مسدود یا و میدهد مردم را در بند فرمان خود
برای چه در نیک بگشاید کجاست طوطیان ستم را
فریاد میگیرند و توانستند و از اسب و

نوحی تیرانی پر سخن سخن درین است که قبل از شنیدن
دعوی فهمیدن نمود. و توقع داری که بر صفای طین
معدوم و کرامات موهوم که بعضی توهم در صمغ کلوخ
تخمیرت جا گرفته محمول کرده آری اسرار طبلاد ترا
که بدیهیات از آن نظری شده اگر خرو عادت
نام کنی تواند بود لیکن حقیقت این است که چون نعمت
و عدصو است که حاضران مجال سخن نمیدهد خاموش
میشوند و ترا کمان اینکه مدعا مجاب و مدعیان طرم
شدند اگر ناکت کرد ناوارا هسته تر حرف زد
را ایضاً دشت همواری عناست را همچون
مرکب از سگلاخ چهل مرکب میکردانند ای ظلم
چهل

جهول تعدس ذات پاکشف و کرامات بیکد و ورق
و عای حفظ جان و افرایش نان که آنرا هم از بسواد
و نادانی هر کلمه را بهین طور غلط میخوانی حاصل
نمیشود و معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از غیب
و تولی ایتی تلاوت نموده باشی و بجز منافع الخیر
معتد ایشم حساب کمالی کسوده یا نیما به عبادت که او
سجده و رجب کنی زاید و غایت توان شد عظیم که از
حمد و لله سبحه من فی السموات و الارض با
و اینکه کیف میخوری و لی و منشی خود را فدا بیا
زیرا که استهای بکی و بدخوی تر یا کی و حربه
بر وجه اتم و اکمل با تو هست بحقیل حاصل به ضرر

اگر خواهی که از زمره یگان و خدا جو یاست و راست دارند
 سعی کن که از فایده اکثر حسن الخلق بهره بدستی
 و از مایه این الله رفیق یحب الرفق ضمیمه بری
 این چه مکالمه شیرین است و این چه محاوره و
 حش اینگز که کسی بر تو سلام یا حرف خود در تمام
 نتواند کرد و بجا هم نهدی که ترا کسر آب بقیعه بگوید
 الطمان بما معین معاون و خیر نپردازد فوراً بنحو بر خاست
 در آویزی و چندان بندگان بر فغانی حلقه
 دلش در شکنی که مطلب مطلب کرد و در خلال آن
 حال نسریا و میگردد باشی که یا کننده در خیر
 یعنی فوت من در دل شکنی از قبیل قدرت در خیر
 کردن

۲۰۹
کندن است مصرع نه بی تصور باطل ز خیال
محال بجا صلا اگر و خد غم بتبع صلی و خار خار اتقیا داری
بفجوائی تسلی مودای و اذنا طیبهم التجا بلون قالوا
سلاما و بمودای تسکین فجوائی و قولوا للنا حسنا
مرهم خاطرهای خسته و مومیایی و لهامی شکسته
بکار باید برد عنبر داری ز خلق و شت و
هر دم تبر شوی شاید که رفته رفته ز عالم بدر
کج طبع و خورده کبیری و دل سخت و شاخدار مانع
بجزر کان که بقربان خسر شوی حربانه و ویدن و
کردن کشتی رنجیت هر لحظه چون خشم بزنگ در
شوی ای بار و از چه شعله شد جزو تایت با این

دماغ خشک چرازو و ترشوی ^{۲۱۰} کرکی و بر چون بخلیم
 شوی دوچار در بر خوری همچو خودی بحیثیت شوی
 ترسم ترا گرفته با پهن کمری برند که بر سیر جانب
 کوه و کمر شوی نوبت رسد بخوردن چوب چاق و
 سکت چون در تلاش چاره جوع الیقر شوی
 چون کویش بشه ز غولپنهیق خویش محکم ترک
 ببند مباد که کر شوی خوشا دعوی آزادی و ادعا
 بی تعلقی که اگر حلیم تمبا کو افسی دیر رسد اشتعال ناپره
 اضطراب زبانت راه همچون فی دراز کند تا بقلع
 دشنام دو دازد دماغ خادم بر آری حبت الاف
 و کراف قناعت و دروشی که اگر دینار
 از مارت

از جا کیرت کم آید مالک دنیا را بهمت خیانت .
 زنده گذاری نهی امانت و دیانت که خود را
 در آن منفرد ویشماری و در سر قدمیستی
 بر عالمیان متیکداری و از فحوائی لائش فی
 الارض مَرَّحًا اِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الارضَ وَلَنْ تَبْلُغَ
 الْجِبَالَ طَوْلًا خبر گذاری پیش ازین نیست که
 بنوشتن صاوی چشم ندوخته و بنکاشتن سینی
 دندان طمع تیز نموده و الا کجور کدام خسته نه شد
 که چون زر خالص از پخته امحان پاک برای و چه
 همسازی کردی که فلیلی یا کثیری بر شوت زبا
 بلا تعرض و التفت دیر لقمه کلوگیری که همیشه از هر

۲۱۲
 ریش کاوانی و پیوسته از خشم و عجب و سر از فدا
 مانی اگر بیش آید بهمان جملهای باطل که مسند
 ناشناسان جاہل فتویٰ علیت و حرمت را
 تابع نفس میازند لا بالعکس نبود ای یحرفون
 الکلم عن مواضع سرشته توجیه و تاویل را سجدی
 که سر کعبه مضبوط در آید میکشند بر خود حلال تر از
 شیر مادر دانسته بعضی و ساوس شیطان و جن
 نفسانی عمل حبری مضمحلجوی صرف خواہی
 کرد که الف و نون زایدہ غیر مضرف شود و
 قیاس اقترانی بدلالۃ تضمنی ترتیب خواہی داد
 کہ جزئی دیگر ہم جزئی اضافی کرد و از آنجا
 کہ مبلغ

۲۱۳
 که مبلغ علم و ما ۱۰۰ اسفند او ظاهر است صغری و
 کبری از شموله خواهد بود که چشمهای جلای معجز
 از دستانیکه بر در مدرسه است بخیریم داراست
 صله ای که در شش زبانهست خطاب اخوندی
 پیشبند مارتا دست و دهن آکشین راز
 ملا فلان دیده ام که او را باغبانان بهر آن
 مجتهد جامع الشرائط مبداء شنید زیرا که بهای
 مبرکت و موهبت دید با وجود آن همه موهبت
 چرا فاضل و صالح نامم الحیاتی و شریف
 وای بخیر فاضل ارسن خان سلم مراجع الکمال
 مع ۱۰۰ در این و سال رسمی به خدا

بر سر کشیده درین عالم عالمی در این مایه و این قدر تا
 نیست که قابل مناظره و حریف معارضه با تواند
 برخیزد و بعالم عدم شتاب که اینجا جوجی و این حسیفه
 انتظارت میکند و چون مناسبت جتنی و عظمت
 طبیبی حکم نیستی لایتنی الا وقد تلت حلیس
 ایشان شوی و عرض علم نمایی اما خبر بفرست
 را یعنی بنیق راهم راه برون سرگاه ملزم شو
 بغریا دست برسد زیاده حیف او قاست اندم
 بر سر حقایق احوال محلات و اسواق و کیفیت
 افعال و اقوال شکریان سیاق بایان و کان
 خود فروشی جنسی بغیر غمار بخت تجارتهم و ما کله لول
 ممدن

متمدن ندارند و مشتریان در بازار از زبان حسری
حرفی بخورایند که هیچ از تو نیست میخروش بر زبان
نمی آرند کودکان بهم چسبی یکدیگر مرکب شوخی در میدان
نی سوار می شوند و قطعه های نصاب یاد گرفته با آواز
بلند و سخن و پسند می خوانند قطعه فی بحر المحدث ز بحر محبت
از قطره کنی بدوات بجای بس نعلنی کوپری کنی
تحریر مفاعیل مفاعیل مفاعیل بداند که
چنین است چون کنی فقیر از قطعه پنج سواری بردارند
مبارزه بطل و باسل و شجاع و دلیر زو ند بر صف ما اینجا که
پنداری هر بر و قوی و جید و صنیع شیر غضنفر است
لیست و عارث و لهات توران نوشت اگر نام

شان کنی تحریر دو کار لشکر ما کرد در سرار و قتل
 سرع هست شتابان و بطی یاسد دیر رقا و جمعیت
 حفتن سهار بخوابی دویم فرار حصار است و اولین در
 صلیب دار نهاده بر سیم رانده بود و حسری
 کار دید پادشاه کربوزیر بذول و باذل و مانخ
 سخی و شعبان سیر و صبیان مخنه الملک
 قطعه دیگر نگار میکنند القطعه فی بحر الملک
 در سحر دمل کفتم که باب نهم است صاف کن
 امشب راه خلق و حنجره فاعلاست فاعلاست
 فاعلاست مجلس شبن است بر خوان بادیل یاداره
 یغیرو ناهق خرست اما ایتان ماده خراست

صیغ بازن کرد و روح الله خان ^{۲۱}سخره تا سپرزابد
چو سیف الله باشد یا سن عجل کو ساله است لیکن
ججش باشد خسر کرده چون اکاف است ولیه بر عتد
پالان خسته سمانت رخت بود برین شادی برآ
همیشه هم باو بخشید بر چیزیکه مایحتاج اوست مقود
افسار است و مخلصیت و علیقه تو بره در ضیافت
کرد حاضر از برای خوردنش روشت کین است
لیکن فرشت دان سکین دره جز بغرزند و زشت
هرگز بخش در همی فضا فته رنیف و بهرج
نامر حیدر کرد کسی خوابد از و چیزی بگو
همسر کنند بکستان ماشه است و کلوب انبر و نشا

ارده هست لاف تیر فحی^{۱۸} لاین^۲ بش خودش
 پس بدان منقاش جوپینه است و حلاق استر
 کاشش اورا کس بد بر قلعه اندازد بزیر حرم
 بنیان و اساس اصل است و شرف کنگره طفلان
 و جودشی در بار جانم دارست گرا این قطعه در کفزار
 قطعه فی بحر البحر ازین بحر سرج باغ سخن را
 آبیاری کن که کلزار مقابل از نو بهار طبع ختم شد
 مغایل مغایل مغایل مغایل مغایل ز بار وزن
 این الفاظ پشت خامه ام ختم شد ز فروردین^{۱۳۰۲} شسته
 مه اردوی بهشت آمد بود فضل بهار اما غزلان
 عالم شد دگر خور و دیر آنکه امر دادست بی پای

ولی عمر سیت کاینها جمله صرف محنت و غم شد پس لذت
 شهر لور و از فرسایدان آذر و دیوان نظام کار
 بار خلق در سرباز در هم شد چو بر بهمن جبر است
 مزماهی نغین ناید اگر چه عمر او افروز و اما عقل
 او کم شد -
 تمت باخیر

ایٹا، حب و عشق

نغمۂ خان عالم

حدیث عشق شد زیب پیامم جوشع اقاد
 آتش بر زبانم فلم از جوش این می شد سیست
 ز من عشقی بهر جا عاشقی هست عایس الجار
 را با حسن ان الفاظ روشن بیانی برینگونه
 عقد موصلت منعقد می کرد که چون قاضی
 چار خط عناصر نوشته بزواج جسم و جان مو
 داد و روح محبت و حکم فاکموا ما طاب لکم من
 میل مناکت باء و سس تن که به بمقتضای
 و نفخت فیہ من روحی قدم بحبلہ و لقد کرمتا بنی آدم

نهاد و بموجب زین لاس حب السهوات
 من النساء و کسین هر یک از نو با و کان کشن
 شب را خار خار کچیدن از چمن تاک و غنچه
 دل به سینه علی اندوس عشق را که غلفا کلفت
 جنون است چه در آن آن که عشق را عفوان جوانی
 و آن یونهار غنچه چهره در آن شب ارغوان
 بجای بزمه نتواند رفاط از ره پیش آشکار و در
 و نما چون دید محبوب ~~محبوب~~ محو کس گرفتار بجد و غ
 رسیده بهر جواب . . . را از رنگ آینه
 کلهای خیال رنگ بساط کلف و شان کرده
 لیکن بغوای اذ بلغ الاطفال مکمل محکم فلبسنا . .

هنوز بی اذن راه بجلوتخانه و لها بنزده بود
 که خدای و هوس دامادی در سر افاده و مقم
 شون در س الرجال قوامون علی النساء بیاد
 داده مشاطه نظاره را نقد روان اشک در
 دامن ریخت بزدانکه عروسی بهم رساندین
 آتش یا قوت بیقرار بر آب کوهر دندان خندان
 عیش فروشان پس از مدتی مشاطه نظاره را که
 چون آه مستاقان کرم روی میگرد و مانند
 عقد کوهر بر هر لوحه سر از جایی بر می آورد بر
 کوی حسن که بنیطافش از محراب ابروست گذار
 افتاد و بمودای و آتو البیوت من ابوا بها از در
 کشاد

کساد کی پیشانی قدم درون نهاد ایست
 چه دید اینجا کازی سوخ و طناز همه سمره هوشو
 همه ناز لطافت جلوه آرای برودوش زلال
 تازی در موج آغوش خمار آلوده چشم مست بیا
 در آورده بگردن جام سرشار کشیده بر فراز
 چشم ابرو چو آن نهی که می باشد بر آید نگر در
 مرغ دل چو شهباز بر آورده ز مژگان بال
 پرواز لبی چون مصنف یا قوت خوشحرف سده
 ارکس پاشش بدشخرف مصور چون کس در آن چهره
 تمثال بچ لب کز اید و حق حال نهند این
 نقطه بهر شک نشانه که شک دارد و نهانی نیست

بنمایی سسی مالیده دندان چو انجم و شب تیره نایا
 سیاههای دندان از تبسم شو و در دید چو تبسم
 مردم چو بخندیدیم بجز خضر کیو نمی بودی تهاو
 یکسر مو در خشان ساعدی چون شعله طور کنی چون
 پنجه خورشید پر نور جز آن پستان که بخشد نور
 حساب از آب داغینه که دیده زنا منشر
 ماه را شد مندی کی بود مگر کرد آب آب رندی
 بگردان سخن پروانه سام که شمع ساق آتش زو
 سخن چون گرم شد در اصل مطلب صدف شد
 کینه خاله لب قلم پر زور اما چون زنده دم دو
 انداخت شده خم باین پیرایه محسوس کی کرد

شسته بر سریر کاهرازی مطلع آفتاب من و جها
 و منبت الکر فی منها ملقط الورد من خدا و منبر العن
 فی قدما مبداء التل فی شمس یجاد العیون
 تا کلها و القلوب تشر بها القصه عن برد دیده نگاه
 خود را نگاه نتوانست مانند آینه محو شسته پست برادر
 هیرت گذاشت اما چون بوی سنبلیله به نیت رفت
 مشکبویشام پیشش رسید از بخودی بکمال آمد و کلم
 فالتجوین بان ایلین بخدمت ملاحت بانو که حسن
 پرورده اسب موجه گردید و پنجه مرغان برسم سلام
 بر کذاشت و زبان حال یزیده چشم پوشی
 از دوی کار برداشت و گفت ای جریم و

۲
 هو الّذی یصوّکم فی الارحام کیف یشاء پرده نشین و در
 حرم سربای صوّرکم فاحسن صورکم خاتون بقرین
 بررای مهربانیت پوشیده نماند که عشق را پیش
 شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار از
 دست و دست بچاک زد و نکر بیان رفته چندین
 شور عشاق یعنی تعلق حس و بهترین عراق و کفر و
 مجنون به لیلی حجاز و میان محمود و ایا ز شجره است از کار
 او و صیغیر بلبل نوز و زنی که در حصار بهر کلزار غوغا
 در عرب و عجم و شورش در مخالف و موافق
 انداخته اگر راست پرسی گوشه است از ناله های
 زار او و سوز و کداز سمن در در فراق ز در شریقه است
 که از

که آنس شوق او جسته و عین شری در بدلی شمر
آراء صلح آنکه از هجوم نفوس او بسند از بنگه پروانه را از
کسب شکی او ایستاده پیر ورنه دارد و که در جوار
منع سحر شمع چه سان سطر کشیده و بهین که از آفتاب
مغشوق پرستی او پر تومی دیده در میدان محبت سما
حرب آور تیغ آفتاب گردیده کمان مهر که دامادی
باین تهاش قدم در وادی عواش نهاده رقی گذر
پی اندیشه قبول کن که نسبت خواب است نه است
ملاست با نوازین سخن شور و مست که این همه بی
بیمزه اگر از روی جد است بود در بخت ملن و اگر بخت
بزل است کمتر کو مار در شبنم کاش که اغه اندازد

فی الکلام کاملح فی الطعام سبحان الله ایخرف حیلک
 دارد و هوا و هووس که شاہزادگان ملک دولت
 بجوایستکاری حسن آمدند چندان دور باش از
 خیل مژگان زبان دراز شیندند که مجال اطهار مطب
 نیافتند و پون دانستند که کابین این عروس نقد جا
 ورو نما می دین و ایمان یعنی تا کسی از چشمه حیات
 دست نشوید بیک نظاره و بسر که اول بجام
 ناکامی رزق فرنگستان خیال پیوید رسته چهل کمتین
 اعتقاد متابد پیرایشه براه عکس مدعا شتا مقصد اکنون
 بیسرو پای سرزده درایی دشت پیامی خود را
 پروردی کوچ کردی رنگ زردی آتو سردی

بیچارہ عسیری بیچارہ فی طلب ہی پیہر و ناسیکی
 ار مال فی نصیبی شراب خوار میکدہ جگر خونی قمار
 بارہ قاپ خانہ بخت وارونی خانمان برباد دود
 سیلاب شکست حسرت متاع طاقت سوختہ نش
 دماغ حیرت ضعیف قوتی قومی ضعیفی ہے سغی
 تمام بھینچی بجو استکھاری برخواستہ و بسر مایہ
 فی مابکی باطل از نور راستہ لایق بحال اورینا
 کہ با پیچہ خودی پی سر و سامانی حیرانی پریشانی
 پشیمانی نادانی پی نام و نشان و صلت نماید
 خالق کلام و لم یکن کہ گفتوا اعدواہ است کہ اور با
 نفعایع متعیر نیاید انسب انت کہ جمال خیال چنین

که خدای بر بال توئی نه و بشکر معال محتجب
فا السعف الدین المجهون کما حاشی پیغم الله من ضلله
ندارک منی صبر و وسواس بیا کدانی
حسن یوسف سنه ۱۰۰۰ انقسم بالعلمون عظیم پند
رنجای مژگان در دینش بد امان و صامان
یوسف بر نه و چپ را که مجنون آرزو بد انشت
دود کربان آغوش لیلی بچکشت نیفتد ابیات
بگو گهای عشق با این ماقبولی ترا بر بود ترک
منتهی لیلی با خاری پیوند گیرد هما با جعد کی لغت
پیر به کشت بد غنچه را با دسحرگاه سمو می را که
در کشتن دهر را در مایح حسن نازک انچنان است
که بوی

که بوی گل برو بار کران^{۱۲} است کرایار که بگذارد
 قدم پیش که این آهورد از سابه خوش بود
 سیاه غمزه که چو پی پاک نه بند و صبد لا غرا
 بفرات اسیر زلف کشتن نیست همان مبین
 بزیار خچین خواب پریشان منه در راه کام نشین
 کلام که عاشق نسوزد کلام حسن نام بسی دور است
 ز آب و عات مدار و رنگ امکان مدعا
 ز ناطره چاره جواب صاف جواب از ملا
 بوشنید سان سایه منیل پریشان شده از نیم
 باشد اما خود را بدوق دیدن آن گل در رنگ
 پنجه جمع کرده از بون رسم حب حال بجز طر

آورد بیت از حرف تلخ آن لب شد محو
 هستی ما با آنکه می نمک داشت افزودستی ما
 بخود پوشیده می بردیم سر سجده شد موج
 باده محراب از حق پرستی ما چون غنچه فسرده
 داریم مشت خالی دلت نمک کرد ما را این
 تنگدستی ما عیب کمر نباشد کمر نه نشین دریا
 پیش کمر شناسان اوج است هستی ما تیرد عا
 گذار است از بیفت جوشن چرخ ای سنگدل
 ارضافشستی ما ما همچو کل دوروزی در کشن
 جهانیم کی اعتماد باشد بر نمکستنی ما عالم
 چو خار گرفت بهیوده در من کس آخر بکار آمد
 کوتاه

کوتا دستی با انگاه نگاه از حضرت حسرت کمر خا^{۱۴}
کلاب اشکی بر روی بخود می یاشید و زبان
چون منبر بادام بچرب و نرمی تمام در شکر
شیرین سخن تجمید که عمر زلفت از طول امل در از تر و
برقی کرشمه از آتش عشق جانکد از تر خفا که فیهن قاصد
الطرف لم یطمس من انش قلبهم ولا جان صفت مکان
جود آشیان است و گویا که ان الله اصطفاک و ظهر
واصطفاک علی النساء العالمین توصیف جدت
شان تو آری در خوبی حسن چه سخن عیلت
مصدر اشتقاق بر خوب است که چه نوع
ولیکت یعقوب است عالی نسب که شجره

چون شاخ و برگ است انشا که رسید به همان نور است
که از فروغش کلهای موجودات رنگت تماشا پذیرد
زنی چونس بهار بیری که کل خود روی حقیقت یابن
ز ابجلی ز بخت بیخودی عطر الکن سازد که حتر
موسی عقیقه و نه سرگاه دانه خرمن انکا انکا
کستان مجازا لاله زار از کف دست تظار کبان
و چه که ظمرا رایتی بکرن قطن ایدین عشر الحام
در نما ناست کلکون بهار این چمن خون میکش
کین بدید نشان باد و هوش و جوان نجان
به به هوش که صاف است کتیده اند و در
چسبیده لب جام سخن را بجای لب و در

۱۶
و متان نشاء میرد و نشه پیمان عمر در طلب لبالب
کرد اینده اند برنجی که قنچ قنچ خالی شد و زبان ران
ساکت ز لالی سب اغ کوش ساغوبال که چنانچه
حسن خلاصه ایمان است عشق نیز تقاوه اکوان است
اگر او جهان جهان است این جهان جان هست
که هر دو دین بیشش اند و کوشش کن که هر دو گوشت
افزیش نسبت هر دو شریف لایق است و دولت
هر دو عزیز موافق جنسیت علت صم است باری
بجہات الطینات للطینین و الطینون للطینات
تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و سر بر تفریر
به پیریه بلاغت زینت وادی که شادان هوا

۱۷
 و هوس را خیال این دولت درست و حق
 چنین طمع خام کجا در خور است این خاکسار افتاد که
 بخرو نیاز را چه جرات که کرد جوانی از خود میباد
 غباری بر خاطر نشیند این بسمل تیغ ناز را کجا
 قدرت که با تو ستیز نشود که تو فنی طپسند
 نیافه بساط حیات بر چنید اما از اینجا که منشور امید
 بطغرای غمی لایا سوسن روح آلود مغنوست و جل
 رجا بجا تم ادعوی استجب لکم مرین در ندید عشق
 نا امید می کفر است بیت کی گفتا بفر
 هنرمند که این جان کندن بهیوده تا چند
 از شیرین بخت شورت دور دارد که خنجر دهم

ز رو بنم زور دارد چه بشنید این سخن فریاد و ناله
کشید آهی ز دل چون شعله از شکاف فروزدار حرف
سختش در دل اندوه بخود پیچید چون آواز در گوه
ز دامنش خون روان شد لاله لاله جوارش داد
یکجرت دو ناله بگفت ای تندخوی تلخ گفتار
بر و در عشق شیر بنم میازار چنانش در دل غم نشسته
دارم فنون سازم پری در شیشه آرم نه تنها
در دیش بازم دل و دین فدای جان شیرین جان
شیرین تو بنمای بنمیدی مرارده چه شد
لا تقطو من رحمت الله من این حرف ترا می
خشم امید بدل بسیار کفتم هیچ نشنید اگر بر منوه

عشق ز تار سلیمانی کند در ملک دیدار چو آرد
زور خسرو بر تشنه کدایی میکند بر در که حسن
کدایی دوزی یگر فوزه باشد که چشمش کاشته در یون
باشد بسوز عشق شایان را چه کار است که بنک
لعل خالی از شرار است ز درد عشق شه بیگانه باشد
که جای کج در ویرانه باشد بکلف کر چه دارد و شمع
کافور بود نور حسد ای شعله طور چو شمع از آتش
دل در گرفتم برو کوسه که عشق از سر گرفته ای
تق لرز می حمله لطافت و جامه زیب حله لطافت
این صحنی رز در یاب که تو او پیوست اگر چه شایان
مملکت دولت اند در جلالت سبب و شرافت

بعشق

بعشق میرسند چه عشق از جانب پدر معرفت زاده
بفجای اصببت الاعرف مخلقت اتخلق محبوب
درگاه احدیت است و از طرف مادر محبت
نورده که باینای انکسرت بخون الله فاتبعونی بحکم الله
مطلوب بارگاه صمدیت سیادتش محبت ما
خلقت الحزن والانس الا ليعبدون مبرهن و
شرفش بر برهان والحقیت علیک محبتی
سین عزیز من انسان است را بر دور
که تا با این راه که نمایه گوهر از ظلمت ظلم و ظلا
جهل بر آید و عاقل و شاعر بکنه اهل محبت به ابد
اگر چه بنار و نغم بهشت در آید روشنست که از شمع

حسن جز پروانه عشق کسی پروا ندارد و خلاصه
 که فی آرد با تهنی مغزی هیچ ثمری نیارد پس این
 درویش ظاهر و غنی باطن را بدامادی اگر بنوار
 از قبول حسن قبول یابد و دختربنی شود
 چون آینه حیقل مگذار که ناز را نیاز باید محقق^{الله}
 عز و جل هتن لباس لکم و انتم لباس لهن
 ملاحت بانو پسته لب را نمکسود و تبسم ساخته
 گفت مطلب مطلب بوده از بسکه مردم مکرار نمودند
 مطلب شده است لیکن واضح این است که مطلب
 شیئا و جد و جد من قرع بابا و لچ و لچ ای طارچه چون
 بجدی بجدی که ندارم چاره بیار سحر از اشک
 برک

برای استخاره نظاره ^{۲۲} بزبان اشارت گفت
بیت: هر چند عشق را بنجر از گریه چاره نیست در
کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بهر حال
اگر فال کشایی جهت تسلی خاطر سیاره دل کوه
اشی سوره اخلاص است حاضر الا بذکر الله ^{بیت}
القلوب القصه برای نسبت پیوند حسن و عشق
فال دیدند و بعد از شمردن صفحات لغت
و جلالات وحدت بکرمیه سیجیل لهم الرحمن ودا
رسیدند لاجرم عندم غایب شد و اجابت
لازم شعر نگاه از خورمی چون کل شکفته بخت
از جای خود باپشیم کفنه غلط میشد ز شویش ^{دید}

چو آن نادیدهای کینج دین^{۳۳} بجلدوی خبر کسین
 جگر داشت ز سر دستار عقل از عشق برداشت
 عشق مانند سپند از رشتن بقراری برخاسته
 بارگاه پی آرامی شوق دوید که ای منجم نک
 بلند خیالی در اطرلاب خاطر از تفاع آفتاب
 از تماشای حسن گرفته ساعی سعید باید دید چون
 تقویم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
 نگاه کرد نظر تمام دوستی از تسلیت نرسد
 و مشتری خستیار افتاد و غوغا مهر بختگی و
 فرخندگی قرار گرفت و قرار از دل گرفت
 چه عجب که کوکب آرزو را از احراق آتش غم

خلاص کشته از خانه و بال غصه بر آید و آفتاب مهیاز
 کوفت فریق را نایسی یافته به بیت التشریف وصال
 آید پس آنجا در زایچه طالع عشق نگاه کرد و روشن
 که در مجد اول اتصالات کلی مضمون و تنفس و التمر
 و التجموع مستخرات بامره مرقوم است و در او تا دطالع
 مولود حسن نظر افکند بمطالع در آمد که تاویل انی را
 احد عشر کوکبا و التشریف و التمر را یتیم لی ساجدین معلوم است
 ابیات چه می پرسنی برای وصل ساعت ازین
 بهتر چه می باشد سعادت جدایی را روا باشد علامت
 چو مه تنی ند قیامت نشد فدا من را و بان بوی
 کل اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان ببل بشیه چمن

رکینن مقالی چنین آورده اند که در همان ساعت که سنا
 مقرر شد عشق خویشان و باران خود را یعنی
 هیرت و حسرت و بی اعتباری و پریشان
 روزگاری و بی سرانجامی را برای سرانجام
 سنا تن طلبید فی الفور بمکلی مجتمع آمدن تهیه مصالح
 و چوبچ پروا شدند و بدستیارانی همزمندان سر
 تقدیر در کارخانه تمخیز کارها ساختند هر یک
 آنچه داشت برسم طبق بر آن طبق اخلاص کشیده
 از جمله سامان اینکه ییانه های شیشه دل را بجلاب
 شک و تیل و چرب زبانی و زعفران زرد و رخسار
 و معصفر خون جگر پر کردند و از کاه و خاکی و گل

مراجی بمقراض قطع نظر از اغیار کلهای رنگارنگ
یعنی لاله و اعداری و نرگس و خسته کجایی و نافروما
فرمان برداری و چپای شکسته رنگی بر روی کار
آوردند قنادی سخن از شکر نفل شیرین نقل مجلس
رحیقت و عطار کجاست عین غبار خاطر از خیر بر پرده
دل به بخت برای سراسر پای اندوس زر لغت
طلا و دیبای زیبا که از مار بود خطوط شعاعی نگاه
بادستین ثرکان منشوع بود مینا نمودند و لب اظهار
کشوند که عاشقی بچه حال باید میرای پان که سپاری
از جان سپاری و چون از دل سوختگی و ابریشم
از رسته که باشد به تنبولی پی بر کی فرست

نازها در نخل یا سس سیمین امیدواری مرتب کردند
 و حای خوشتر نک آرزو سندی بدست آوردند
 انواع زیور تا که در سبم تمام عیار سفید بختی
 ساخته بودند بطلای خالص یکجور یکی تلمع کردند بختی
 از آن بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار و
 کوه سرشاهوار مرصع نغمه سپرایان ناله های
 آمیز بیا و مرغوله زلف آواز را تحریر میدادند و
 رقاصان بیتابی دل که چون مرغ نیم سبیل سماع
 آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند و برغم
 این غزل شعله آوازی می افروختند و از گرمی
 هنگامه خانمان صبر و طاقت را میخوشتند

۲۸
عزل دقت ساز و صحبت است ای بیکان
عشرت کنید هر کجا باشد نشاطی صرف این صاحب
کنید بوی گلزار وصال از نشأ می خوشتر است غنچه
مینای دل را پر می بخت کنید جوش کل نیک
شد و مت قدح نوشی رسید خار در چشم غم
خون در دل حسرت کنید بسته اند این باد حسن
در شهر خیال خانه را ایروم چشم از نکه زلفت کنید
میرد شادی با استقبال اواز خود روید بعد
عمری عیش جهان میشود غمت کنید بزم خوشحالی
اما جای عالی خالی است آه اگر قاصد بود حق
این صحبت کنید در آن هنگام خجسته انجام که شما

از جانب عشق رفته درجه پذیرایی یافت پنجه اوست
حسن بزرگ بخشی نام از مشرق سر انجام حنافت
پاؤشان اشاره ابرو ندای می علی العیش
در دادند که در شهرستان ناز هر قدر هنر مند
که باشند در کارخانه شادمانی جمع کنند و
ترتیب اسباب حنا بندی این دوستیکه باید و نحوه
شاید و قیقه فرو گذاشت نمایند چنانچه جای
نباشد و کسی بناخن جرح نخراشد استایتم
قنادی حنپران قند شکر خنده ریحیت که صریح
نیشکر انکشت حیرت گردید و میرزا رعنا ی شماع
از موم کا فوری نرم اندامی انقدر نخل موز و میج بکلو
در آورده

در آورد که سرو آژاد از طوق قمری حلقه بند
در کوشش کشید داروی اختلاط کرم را در زورق
طلایی بظرف جمال گرفتند و نارنجستان از پر تو
مهرتاب غنچ آبورق نقش چیده بند کلاب آبرو
و حای سنج رویی در رومال زرتار نگاه میا
کردند و کل و پان غنچه و عشوه هر قدر که در
باع کرشمه بود چیدند از نگاهد حیر پر پرده چشم
تماشا یان که عکس رخسار و زلف و بنا کوشش
و چشم در آن افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمین
و زکریا آماوه سر نمودند و فانوسهای خیال
که شمع جمال در آن بود از طلق سبزه صافی مرتب کردند

۳۱
 مطربان ناز از موسیقار مژگان و دایره حلقه رفت
 آینه ک قانون عشاق نوازی ساز کرده مصرع
 ناخن بر دل می نثر تار جان میزدند و این غزل
 می سرودند غزل ریش این مجلس یکبار
 بنده است نتوان گفت بهشت است که حدیث
 است روی سر کل که ببیند شکفته است
 ز شوق لب هر غنچه که باشد ز طرب خندان است
 از غم اینکه ازین فیض چرا محروم است دل
 زاید شکند کر همه از خندان است مست از
 بام می عبس شوی بلبل مست هر که بخود شود
 امشب ز خردمندان است عالی از رشکین

سر نکشت خانبه یار لب حسرت چه کرد و غنچه بی در دست
 بعد از آنکه جشن خانبندی در رنک موسم گل شکفتگی
 گذشت و غناب باغ بهشت شباهت سر کشت
 عروسی نکشت ناکشت شب و یگر موجب آنا زینا
 آسمان آلوده نبار زینت آلوده کلب حمله فلک را آلوده
 و با فخر عقد پروین بسیند از طرفین با مان سوره پروا
 و از مشعلهای نور و دین و فانوسهای خیال و آفتابها
 شوق و مطربان های و هوای ستانه چندانکه درو
 آباد تصور کجند با خضر ساهتند از پنجانب عشق و ستیا
 سر کردانی و طسره پریشان و ماغی و قبای اطلس
 ساده باجی و مکر بند و بستگی و سر پای پی سر و پای

پوشیده و از شهر شوریدگی و جیغه سربازی سرور
 یاقه بر تن تنگام بخودی سوار کردین خوشا
 بنستی و سببی همگی بر سر آتش تا بجلوه گاه
 آمدند نظر سلطان نگاه و در رجه حسرت میرزا

همدم سید محب الله محبت پهلوان دلاور
 جرات ملاقات خاکساری خواجه آشوب تیرازی
 آقا مستند نیاز سمندر بیات سوز و گداز میرجوی
 حیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حیرت
 پریشانی حاجی قربان حان فشانی میان آتش
 ووداد ناظر الفت اتحاد رئیس طالب شوق
 متر صادق امید حافظ صوفی ناله حکیم چادق

لا علاجی و جمعی از جانب ارباب نبیند و بدود
 میر بکی مارند زانی تا بربیک تبریزی سید
 نجاع الدین عوب ملا فاضل شیرازی میر صاحب
 استر آبادی رب العرشان افغان خواجه محیل کشمیری
 ملحد امی کیلانی شلاق بیات توری شیع و انجانی
 و کهنی آقا در شتای صفهانی استاد پیرمزد فر
 میان کالی هندوستانی دوده عب الدجیه رو
 میرزا بوالکھوس بندوستانی دیوش بیک
 یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر آرد
 خواجه حمیر الدین سراسانی رئیس احمق مرو
 پهلوانی محقر بکاشی پنج بلزاق

- قزلباش شیخ سنتی جامی شیعہ بیگ سبرور
 نصیر اللہ طوسی مغرور واس را چہوت جملہ این
 این عزیزان در رکاب جنوں انتساب عشق کیا
 بکستان آتہاہ حسن رسیدند آہیات
 تعالیٰ اللہ عجایب بار کا ہی مکہ تاباغ رضوا
 کوچہ را ہی برہمن سجدہ کی روشن بامید غلط
 شد سمشہ ایوان بخورشید مکرارہ سر دیو
 چرخ انجا نہادہ عینک از بہر تماشا زمیرش
 طاق شد طاقت از حجاب کہ جفت طاقت
 ابرو بود محراب درو دیوار قصر خلد آئین تجا
 زار فالوئس بلورین گلستان کرد جاردہ زہان
 ملت

تنک چوباغ آرزو بشکفته صدر نک تنک
 غنهای دل که شد باز بهر جا غنچه شد کل غنچه شد باز
 درخش کل بفرق موج میزد زهر بر کس انا
 الحق موج میزد چه می سنجی به نخل قدیارش
 بخوبیها کمر و بر دست بارش ز عذاب لب و لاله
 نارستان تیغ غنچه و سیب زندان مکر
 شقاو از نخلش کسی چید که آب اندر دانه بوسه
 کردید عدم بر عذیبانش نفس بود ز شوش
 بیضه بلبل جسد بود ز آب جد و لی کین باغ
 رسته خضر از آب حیوان دست شسته خوی
 خجسته ز خوش آب کوثر ز غم چید بر خود آب کوثر

نمی فبضی باب زندگی او ز سطر موج خط بندگی داد
 بجوشد روح از فواره او دل شد آب از نظاره او
 ز رشک او در آتش شعله طور کریبان در میان
 کردن نور زمین آن نه خاک این جهان است
 تفاوت از زمین تا آسمان است اگر زمین بخاک
 آدم داشت خلقت نمی بود می منجاش هیچ جا
 اصل در انجمن هشت لاین و خانه سعادت
 آینه مرآت زینت بساط نشاط و عشرت
 کسره ناز بانس شمع در کجیه کماناز و نغم آورد
 عشق بر بند محمل بیخوابی چون سخن دلشین بر کرسی
 نشسته و آه حسرت از دل همچو غوغای آتش
 بره است

برخواست بانوهای مهمان نواز که از جانب
 حسن مجلس آرا بودند بجمال دلتوازی و خاطر داری
 نظام و سق محفل می نمودند ناز پرور خانم غمره و در
 خاتون عشوه و زیور بانوار آرایش و بوبور و روح فرا
 خوشبوی و پی پی مستی کجراتی و آغاسیه
 صفائی و دایه ککاو نه کشمیری و غازه بابابی مر
 پیاله خمیازه وصال را بشربت شهادت لب لب
 ساخته بعشق نوشا میداد از چشم پر خمار معشوقان
 مرثیه با و مدح و ستایش میکردش را و روده گریه
 حسرت بوسه می پاشانیدند تماشا می مستی
 نظار کبان را از با و زیاد می کرد که بستون

رصیق مخموم خامه من مسکات ازین قلیل است مزه
 عناب لب و نارنج بغضب و سیب رنخندان و انار
 پستان کام آرزو را چاشنی حیات می بخشد فاکته
 کثیره لا مقطوعه و لا ممنوعه را این تاویل است مصطب
 غمره و منعی عشوہ از دو تارنگاه و طنبور کاسه شمیم که مدتی
 کوشمال سحر دیده بود در شب تار ناز کوک نمود
 از هر گوشه نغمه دیدار بیتی دور از مخالفت بر طبع را
 پرده در آن مقام خاص از بزرگت و کوچکت ظاهر
 میساخت و بانگ شتبان بسته کنار بقانون عشاق
 نوازی را ساز کرده بلنوریان منسوب را
 که زیر بار نقش و نیم ثقیل غم و الم چون چو کیم
 سنده بودند

شده بودند از دایره محب حیرت زدگان غار ج
 نموده پاینک دلبری و بسازنک مشغوفی هوا
 زمره بایغزل بود بیت کلارد می و نغمه و یار است
 به بینید دیوانه دلان چو شش بهار است به بینید
 آن حسن و ادوانیکه نهان است نفهمید پیدایم
 از نقش و نگار است به بینید تا چند بگوئید که ما
 حسن ندیم بسب که شب بوس و کنار است به بینید
 چون بوی گل از دین نهان گشت و لیکن هر یک
 کلی آنکه دار است به بینید یارب چه در میخت
 بجای که شد آدم زین کرد نمایان چه سوار است به بینید
 عالی پس قلب زد و کسیر محبت نقد سخن را چه

عیار است پیمید سفسرچی لذت خوان
 الوان لغت بنوشی آراست که رسم حسرت از
 جهان برخواست چو نقش هوس خوان آراسته
 مهتاب در دهر سپهر دنیا آراسته اگر سخن بپوش
 آشنای رزم کرد و پی سخن قلم مغر قلم کرد و خوان
 سالار آشتها نمک پروردگان جوع را صلا مید
 که لکم فیها ماشتی انضلم و لکم ما تدعون شیلا بخی
 رغبت و طیفه خواران کر سنی را اندامیکرد که
 کلوا و شربوا و ابتئوا بما کتم تعملون سخت بنان بنام
 رسید که کمال خویش قوم موسی را در بتدیل خط
 عذریست و کلس و از رشک سیاه دانه آتش

• خال رخساره خوبان سپندی بر آتش خمیرش چون

روح بآب زندگی سرشته مصداق نور اعلی نور

آتش از غیرت لطافتش آب گشته وفار آفتوز بهوش

از حد بیان بیرون میکنی تر رخس کبدم کون

مانی چه نان چاکه در عالم نیست بر سفره خسرو

فبا دو جم نیست این کبدم از بهشت بچشم نیست

آدم نادم اگر بود آدم نیست کس بر سفره یخچان

نان نکشد از مایه بهشت اگر خوان نکشد پیرس که

دوران داشته باشد این قسم هرگز بجهان نیست

دوران نکشد خورشید زعیف چون از فلک خوان

طلوع کرد آفتاب از خجالت آفتاب سحاب انداخت

قرص غیر و فیکه از افق سفیده نمایان شد ماه از غم
 انفعال قالب تهنی ساخت مرغ کباب تغیر لطمه
 نمایشون بقلم استخوان می نکاشت کله دعوی
 همسری با نخت بهشت داشت هلا و راه سر برنجی
 زبان شده مبضمون کریمه انما یطعمکم لوجه الله لایزید
 مکم جراء و لا شکورا بکوشش حاضران میرسد
 بغرا هر برکی لپی کشته فلیعبد و رب یدالتیت
 الله اطمعهم من جوع و آمنهم من خوف میخواند
 و آتش ناپیچ که آب حیات و عمر خضر دوز داشت
 بخضر برابری میگرد خسته سدر من میثمود و لاف
 سکنده می میزد شکم پرستان دارا تجماد فادرا
 که برخم

که بزخم کوسکی از جهان سیر سده هر سیه مریم شد
 گشتی بانان کسکول کسکوت را بحداف چجه بسا
 مراد میرسانید اوانی علوا و مرتبا موصوف بنار
 من غسل مصفی و طروف نسکه و اچار معروف به
 تحذوق مننه شکر آرزون حسا کسی که مزه بر
 برداشت وانی بری من المشرکین خوانده شد
 از خوردن بازداشت هر که لذت بریافت
 بر اءه من اللد کفنه لوبه ایه سیر شد کان کرده است
 شیر برادر رضاعی لبنا خالصا اینا پیاله است
 سیر خوانده اهنار من لبن لم یغیر طعمه کساد کی دستا
 جوان بر همکنان ظاهرا خف که معنی ان اللد طیب

اگر زق لمن يشاء حصيت و ذله بندان بخت خست
 که ترزق من تشاء بغیر حساب در شان کثرت اگر بکام
 استخوانی از آن مایع سراسر فایده که مصداق
 اللهم ربنا انزل علينا مایعاً من السماء کتون لنا سید
 الا اولنا و احسننا نرسیده سایه اش را سعاد
 از کجاست و قوم موسی را الله لذت بخش اگر بهره
 فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من ثقلها
 و قشایه و فوفوها و عدسها و بصلها کفتن چرا القصه
 در آن محفل سور جنت ظهور که عرضها کعرض السموات
 و الارض بود چنان حبشی را راسته شد که فلک
 نفوش بنجم جرات آتش عنایت کردید اگر که کهنش

۱۳۰
در زنجیر میداشت خود را دیوانه بر زمین نمیدوین -
از شادمانی زینکه چنین پیرایه یافته چندان بر خویش
بالید که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدامی شد
متعجب نمی آمد ساعتی که ساعت از نظر زهره و شمس
ببظروقت شناسان کُل اَمیر مرهون باوقات تازید
حسن مروت را و کیلی و مهر و وفار را بروکالت گواه
گردانید بعد از تعین کابین مبلغی از درم تازه سکه
داغ که در صندوق سیئه بکشد و مقداری از نقد
روان اسکت که خرد کامل عیار بمنبران تصور بکشد
و پس از مقرر شدن چهار شرط شرعی بکی بکند
عشق انچنان گناه تند بر حسن بکشد که جای گناه در

- رخساره لطافت آمارش بماند و بیم آنکه انمقدار
 کباب دل ویرکالده سکر مهسا کید که غمزه خوشنوا
 صرف نفعه و کسوف میگردیده مانند سسم سبکه
 سفر از خود حسن چندان و در سانس که زد و زد
 رسد چهارم آنکه لغزار حال با دل بجای رسد
 پس جز به شوق فاضی سده بر مسج صد و سعا
 نشست و عقد حسن عشق چون عقد کوب سر بس
 هر دو بوصول هم رسدند و در آئینه دل روی
 یکدیگر دیدند نظم وصل حسن و عشق چون شد
 اینجا این دورا هرگز مکن از هم جدا هیچ عاشق دور
 از جانان مباد چون من بیچاره در هجران

الحمد لله الذي اصطفى آدم بحجودته لخلق
وزينت الكلام وخس نبوته وجليه محمته
المصطفى عليه وآله الصلوات والسلام الى
يوم القيام بهما في الفصاحة ودقائق
المبلاغة بين العباد والانام وبسطه علينا
تدريج الايات في ورايع الاحسان والالهام

اما بعد چون کلام معجز نظام و تصانیف در نظام
 رحمت و قفران پناه جنت و رضوان آرد مکاه میرزا
 نعمت خان منشی المتخلص بلحا که عواصی منکر متشنش
 کو بر شا بهوار سخن را از عثمان معانی بسا عدت
 ساعد استعداد کامل بر آورده و سپهر پنجه طبع سلیم
 را می ستیجم در سلاکت نظم و نثر کشیده و کوی
 مسابقت از شعراء متقدمین و مقرب السبق مضاعف
 از فضلاء متأخرین ربوده و درایت سخندان و
 نکته سنجی را با قاضی مدارج فصاحت و بلاغت
 و کند تصرف به برترین مقام یکتو ترجالی و ملاحت
 کلام انداخته کو بهر شب افروز سخنان متشنش
 بخش

بخش خاطر سخن پروران و شاه پور عبا مشاهد
کلمات رنگینش اهل دل را مونس جان و مستعدان
کامل را نیسی دقیقه سنج و نکته دان و درین اوان
ابکار افکار ابدار و دوشینرکان نظم و نثر سراسر پرده
ضمیر مستیر بلاغت آثارش در نقاب حجاب و

پرده احتجاب ستور و از پیشگاه نظر طالبان
وصال و نظار کیان نگارستان جمال محبوب مجبور
بودند لا حصرم این معنی سیفی عظیم می بود و محال
اراعه سقیمه می نمود حقیر معنی میرزا احمد مازندرانی
نور مآدم ایشان لاله ابدار و در صدواستگیا نه
مستاجل آن گوهر شاه هوار برآمده تصنیفات معقود

- اسکنہ فتحہ فی روضات الجنان مع ہجور درمصر

طبع و درستام در آورده تا طالبان را الت

استفادہ و کمالان را از آن کمالے

زیادہ حاصل آید و این فقیر را

بد عای حیر یاد ماسد کمال

ذکرت فی غوہ شہر

رمضان المبارک

۱۳۳۱

م

4184
518

